

فرهنگ

چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۹۶ / ضمیمه فرهنگی روزنامه اطلاعات / سال نود و دوم - شماره ۲۶۹۵۲

۷



گفتگو

یک گفتگوی قدیمی با
دکتر اسلامی ندوشن
درس‌های روزگار

۲



گفتگو با اریک‌هابسام
جنگ

۳



گفتگو

نوپه‌های شعبان در احمدآباد
امنیت نخست‌وزیر

۶



گفتگو

به مناسبت هفتادمین سال تأسیس
گروه فرهنگی هدف

۵



در کوچه‌باغ اندیشه
واقع‌بین باشیم یا خوش‌بین؟



گفتگو با دکتر شایگان
ما هستیم

معاصران، فیلسوف معاصر ایرانی است. غالب آثار شایگان، به زبان فرانسه و در حوزه فلسفه تطبیقی است. غیر از آن، او رمانی با عنوان «سرزمین سراب‌ها» منتشر کرده است که برنده جایزه انجمن نویسندگان فرانسوی شده است. او در طول ۴۵ سال، به دغدغه‌هایی اندیشیده است که درونمایه آنها را می‌توان در آثاری چون: «آسیا در برابر غرب»، «انقلاب مذهبی چیست؟»، «نگاه شکسته» و «افسون‌زدگی جدید» جستجو و بررسی کرد که از میان آنها، اولی و آخری، یکی پیش از انقلاب به زبان فارسی نوشته شده است.

به طور کلی، داریوش شایگان در آثار خود تلاش کرده است که وضعیت کشورهای شرقی را در برابر تجدد توضیح دهد. برخی از کتاب‌های او، غیر از آنچه ذکر شد، به قرار زیر است: «ادیان و مکتب‌های فلسفی هند»، در ۲ جلد، «تصوف و هندوئیسم» - «هویت چهل تکه و تفکر سیار»، «زیر آسمان‌های جهان»، «بت‌های ذهنی و خاطره‌های ازلی»، «سرزمین سراب‌ها»، «انقلاب دینی چیست؟»

آنچه می‌خوانید گفتگویی است که در کتاب «زندگی و بس» چاپ شده است.

* **اولین پرسشی که در باب زندگی در برابر ما قرار دارد، تعریف زندگی است. فکر می‌کنید زندگی را چگونه می‌توان تعریف کرد؟**

زندگی به شکل‌هایی گوناگون تعریف شده است و هرکسی آن را به نوعی تعریف کرده است. چیزی که هست، روزی می‌آییم و روزی می‌رویم و در این میان، مدتی هستیم و هرکس، سعی می‌کند معنایی به زندگی‌اش بدهد.

* **به مصداق «به کوه آواز خوش ده تا خوش آید» پاسخ‌تان آن‌قدر کلی است که نمی‌توان آن را تعریف به شمار آورد و در عین حال، در بردارنده نظر شخصی شما هم نیست.**

من فکر می‌کنم زندگی، نوعی توهم است و اگر ما توهم نداشته باشیم، امید نداریم. روزی که توهم‌زدایی می‌کنیم، دنیا را با یک عینک دیگر می‌بینیم. حق با قدماست که گفته‌اند: اینجا دار فانی است. اینکه «دار باقی» کجاست، این یک بحث دیگر است.

در هر حال، هر کسی سعی می‌کند معنایی برای زندگی پیدا کند. ایسن معنا برای عده‌ای باکار حاصل می‌شود، برای گروهی با پول، برای گروهی با خوشی. آن وقت، اهداف و آرمان‌های هر فرد هم مختلف است و همه سعی می‌کنند نفس خودشان را تغذیه کنند. مسئله دیگر این است که همه ما خواهیم بگوئیم که ما هستیم.

بقیه در صفحات ۵۰۴

روشنفکری با تجربه‌هایی عجیب و غریب. به هزار توی تمدن‌های کهنه و نو سرک کشیده، از هر گوشه‌ای خوشه‌ای چیده است. از کشور هزار رنگ هند تا دنیای پر رمز و راز عرفان اسلامی و درک محضر فرزاتگانی چون علامه طباطبایی، سیدجلال‌الدین آشتیانی و رفیعی قزوینی تا جهان اندیشه‌های رنگارنگ‌امروز را بی‌وقفه پیموده است و در هر کتابش، آینه‌ای گرفته است و رویه‌روی دنیایی که در آن به سر برده است. داریوش شایگان، در بهمن ماه سال ۱۳۱۳ در تهران در خانواده‌ای اصیل و متمول زاده شد؛ مادرش قفقازی بود. پدرش اصالت آذربایجانی داشت و مردی دنیا دیده بود که به کارهای تجاری در اقصای نقاط جهان اشتغال داشت و به این‌سوی و آن‌سوی جهان تردد فراوان داشت. از این رو، فرزندش، از سنین کودکی به دنیای بیرون از ایران راه یافت و در کشورهای اروپایی بزرگ شد و بالید.

همین موضوع باعث شد که از کودکی، با فرهنگ‌هایی بسیار آشنا شود. وی مدرک دیپلم خویش را در هجده سالگی، از یکی از دبیرستان‌های مشهور لندن در سال ۱۳۳۱ دریافت کرد. بلافاصله به تحصیلات دانشگاهی روی آورد و در رشته علوم سیاسی، از دانشگاه ژنو لیسانس گرفت و همزمان به تحصیل در رشته‌های فلسفه، حقوق و زبان‌شناسی روی آورد. در همین دوره، با ژان هربر آشنایی یافت و به فراگیری دروس اساطیر هندی پرداخت که به مدت دو سال و نیم طول کشید. در کنار این تفرج‌های علمی، شایگان تحصیلات عالی خویش را پی گرفت و سرانجام موفق به اخذ مدرک دکتری از دانشگاه سوربن پاریس در سال ۱۳۴۶ شد. رساله دکتری او مطالعه تطبیقی میان عرفان هندی و عرفان اسلامی بود که با نمره عالی مورد پذیرش استادان سوربن قرار گرفت، در شرایطی که فرانسه دچار التهاب‌های سیاسی شده بود و هیچ پایان‌نامه‌ای در هیچ جای فرانسه در شرایط دفاع قرار نداشت. این رساله، سال‌ها بعد به دست جمشید ارجمند به فارسی ترجمه شد. درست در همان سال اخذ دکتری، شایگان پس از آشنایی با ایندوشکر و هاتری کرین، از سال ۱۳۴۶ شروع به تدریس هندشناسی در دانشگاه تهران کرد و در عین حال، با همراهی و همگامی کسانی چون سید حسین نصر، هم‌نشین بزرگان فلسفه ایران‌زمین شد از جمله علامه طباطبایی، آیت‌الله رفیعی قزوینی، الهی قمشه‌ای و استاد آشتیانی. دوستی شایگان با آشتیانی به رابطه عمیق و همیشگی آن دو انجامید که تا پایان عمر سید ادامه داشت و شایگان در وجود او، تداوم حکمت اسلامی را جستجو می‌کرد.

در مجموع، داریوش شایگان به تصریح اغلب

آموزه

عقل جهد خود را کی رها کند؟
و اگر جهد خود را رها کند، آن
عقل نباشد. عقل آن است که
همواره شب و روز مضطرب
و بیقرار باشد.



مولانا

قلم‌انداز



نیاز به یادآوری نیست

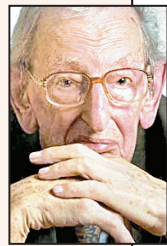
پای طراحی‌های ظریف و دقیقی به میان آمده است که با دریافت جزئیات و اطلاعات کوچک و بزرگ، در کمترین زمان ممکن شما را با گونه‌های چندی از طرح و نقشه‌های قابل اجرا و عملی - نه خیالی - روبرو می‌کند و شما می‌توانید و باید دست به انتخاب بزنید. در اینجا انتخابگر انسان است، ولی توجه داشته باشید که امکان این انتخاب، زمان و مکان آن و حتی نوع و محدوده انتخاب را ابزارهای دیجیتال رقم زده و تعیین کرده‌اند. این تنها بخشی از محوریت دیجیتال‌سیسم و حضور کتمان‌ناپذیر آن در شئون حیاتی انسانی است که البته تا واحدهای مغزی و حتی سلولهای قلب و کف پای انسان نیز راه یافته و ایفای نقش می‌کند.

ما در بخش‌هایی از این نوشته‌ها، با عناوین مختلف جایگاه ذهن در دیجیتالیزم و جایگاه این پدیده در ذهن را مورد بحث قرار داده‌ایم. در اینجا باید این نکته را نیز به مجموع آن مطالب اضافه کنیم که: دیجیتال‌سیسم با ابزارهای عمومی و متعارف خودش در حال کمرنگ کردن ذهن و حذف تدریجی آن است. از نوع و میزان حضور ابزارهای الکترونیک و ساختارهای سایبری - با عصا و بازوهای دیجیتال - می‌توان فهمید - دست کم می‌توان حدس زد - که ذهن، با فاصله گرفتن از نقش و هویت تاریخی خودش، در حال سپردن میادین فراخ و وسیع خودش به دیجیتال‌سیسم است. ما شاهد عقب‌نشینی همه روزه و همه ساعته ذهن از جایگاه واقعی‌اش هستیم و آنچه که با صراحت و روشنی در حال جانشین شدن ذهن است، دیجیتال‌سیسم است که دست‌های طرار و فعال آن از آستین نرم‌افزارهای غیرقابل شمار و اینترنت و متعلقات متنوع آن در حال بیرون آمدن است. از این رو، شما دیگر مطلقاً نیاز به «یادآوری» ندارید. کافی است، آنچه را که ضروری می‌پندارید، در جایی از حافظه‌ها و هاردهای کوچک و بزرگ ثبت کنید و با نوعی کدگذاری و طبقه‌بندی بتوانید آن را در دسترس داشته باشید.

آری، کافی است که به هر چیزی، اسمی بدهید. خود دستگاه یا حافظه آن را برای شما به صورت الفبایی طبقه‌بندی خواهد کرد و هر زمان که بخواهید، حضور خودش را به رخ خواهد کشید. از اینجاست که دیگر حفظ کردن و به حافظه سپردن و اصرار داشتن برای به خاطر آوردن چیزی، آشکارا امری است غیرضروری و شاید هم لغو! از اینجاست که شما لازم نیست حتی شماره تلفن خانه خودتان و دست‌کم خانه نزدیکترین دوستان و آشنایان را هم حفظ باشید و در مواقع لزوم بتوانید آن را بیان کنید یا از آن استفاده کنید. همچنین دیگر لازم نیست شما فلان درس یا تعلیم یا شعر را بیاموزید و اجزای آن را حفظ کنید و از حافظه بخوانید. امروزه هر چیزی را که لازم داشته باشید، با ذکر کوچکترین جزئیات می‌توانید به تمام اضلاعش دست پیدا کنید. وقتی کل ادبیات هزارساله فارسی در یک سایت کم‌جان و کم‌حجم، تن به استقرار می‌دهد، وقتی هزاران هزار جلد کتاب در یک نرم‌افزار ساده جا می‌گیرد، وقتی تمام اطلاعات و مشخصات لازم شهری و صنعتی و تجاری و دانشگاهی و زیست محیطی و تاریخی در وبگاهی از نوع ویکی پدیا قابل بازیافت است، چرا ذهن باید درباره آنها حساسیت به خرج بدهد و چرا نسبت به آگاهی از آنها اصرار داشته باشد و دچار کوچکترین زحمت بشود؟



تاریخ



پروفسور

ترجمه: ناهید فروغان

در این مورد دارید از جنگهای خصوصی و نه از جنگ فی نفسه حرف می زنید.

نه واقعاً، چون در آن نشانه دیگری از تغییر می بینم: رابطه پدید آمده، از یک سو، بین جنگهای میان کشورها یا جنبشهای سازمان یافته و از سوی دیگر، جنگهای خصوصی بین افراد یا گروههای خاص. این بالقوه تغییری اساسی است. طی قرنیه که تازه به پایان رسیده است، درگیریهایی مسلحانه، تقریباً در موارد استثنایی میان دولتها روی داد یا تحت رهبری سازمانهای تقریباً دولتی انجام گرفت (جنبش مقاومت در ایتالیا در یوگسلاوی، کنگره ملی آفریقا و سایر جنبشهای رهایی بخش ملی). این جنبشها مثل مورد ایتالیا در دوران کوند و تیره‌ها توسط مؤسسات خصوصی یا فرماندهان ارتشهای مزدور سازماندهی نمی شد. تا قرن هفدهم دولتهای اروپایی ارتش استخدام می کردند. طی جنگ سی ساله، والشتاین آخرین کسی بود که سپاه خود را از دولتهای در حال جنگ استخدام کرد. امروز ما شاهد استفاده مجدد از این روش در جنگیم، به خصوص در آن بخشهایی از جهان که کشورها در آن در حال تجزیه هستند، مانند آفریقا که دار و دسته‌های مزدوران در آن به استخدام جناحهای مختلف در حال جنگ و گاه حتی به استخدام دولتها در می آیند.

در چارچوب جنگهای کشورها یا جنگهای تحت هدایت آنها، لازم است به تمایلات اخیر مبنی بر لغو نظام وظیفه، از جمله در کشورهایی که ارتش خود را بر خدمت نظام وظیفه اجباری بنیان نهاده‌اند نیز اشاره کنیم. گرایش تحول عمومی اتکا بر کارکنان نظامی حرفه‌ای بسیار متخصصی است که خدمات حفاظتی و امنیتی ارائه می دهند. در بریتانیا، سربازان واحدهای کوماندویی یگان ویژه هوایی وقتی بازنشسته شدند، کارهای مشابهی در شرکتی می یابند که خدمات عملیاتی و مشاوره‌ای به دولتها در زمینه جنگ و مبارزه با تروریسم ارائه می دهند.

پژوهشهای متعدد به خصوص در پژوهشکده مطالعات استراتژیکی در لندن - به مسئله ارتشهای خصوصی در جنگهای آتی اختصاص یافته است. بعضی گمان می کنند که امکان به کارگیری چنین ارتشهایی آن قدرها زیاد نیست، از جمله به علت اینکه قابل اعتماد نیستند. اما از سوی دیگر مثلاً در جنگ خلیج فارس شاهد توسل شدید به بخش خصوصی برای تأمین پشتیبانی لجستیکی بودیم. این تقریباً شبیه همان چیزی بود که در قلمرو داخلی در دوران تاجر روی داد، وقتی خدماتی که قبلاً توسط دولت ارائه می شدند، به موسسات واگذار شدند. من به سهم خود معتقدم که تسلیحات، حمل و نقل، آذوقه، پوشاک نیروهای نظامی به طور روزافزون به مناقصه داده خواهد شد.

مثل مقدونیه که جامعه‌ای آمریکایی نیروهای ناتو را دنبال و لجستیکی آن را تأمین کرد؟

دقیقاً، این پدیده جدید، خاص قرن بیستم و عصر جدید است. این پدیده از تلاشی شدن نسبی قدرت دولت در بعضی از بخشهای جهان ناشی می شود. این پدیده باعث احیای چهره قدیمی «جنگ سالاران» شده است که از قرن پانزدهم و شانزدهم دیگر در اروپا ناپدید شده بود. در آن زمان، اشخاص می توانستند در وقایع سیاسی تأثیر بگذارند، چون سپاه خاص خود را داشتند.

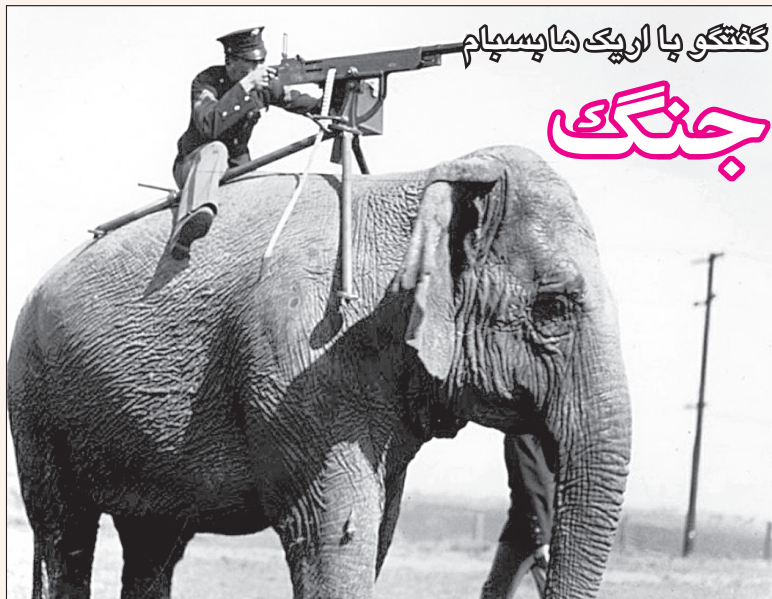
این مسئله مرا به یاد موقعیت حاکم در چین می اندازد، موقعیتی که در پنجاه ساله که پایان امپراتوری را از انقلاب جدا می کند حاکم بود، وقتی حکومت واقعی وجود نداشت، بلکه فقط قدرتی که توسط ارزشهای جنگ سالاران تأمین می شد، وجود داشت. بعضی از این جنگ سالاران قبلاً راهزن بودند، مانند ژانگ زوئولین که خودش را ژنرال اعلام و بر منچوری

حکومت کرد. من تصور می کنم که این پدیده در موقعیت فعلی که آمیزه جنگهای خصوصی و جنگهای بین دولتهاست، در مناطقی که دولت به نحو بارز تجزیه می شود، آماده پدیدار شدن است.

عامل دیگری نیز در تقویت این امر مؤثر است و آن ثروت فوق العاده‌ای است که این مؤسسات خصوصی امروز در اختیار دارند. افراد یا سازمانهای دیگر ممکن است به اندازه دولتها پول در اختیار داشته باشند. این وضع بعضاً از رشد تجارتی غیرقانونی نظیر خرید و فروش مواد مخدر یا قاچاق اسلحه است.

آغاز شود. درست در این هنگام است که تلویزیون رنج و درد پناهندگان را به ما نشان می دهد...

تردیدی وجود ندارد که افکار عمومی در تغییر ماهیت جنگ نقش اساسی داشته‌اند. می توان آن را «تأثیر سی ان ان» (CNN) نامید. وقایعی که در جهان روی می دهند، گزینش و بی درنگ منتشر می شوند. این هم یکی دیگر از پیامدهای مختومه شدن جنگ سرد است: تضعیف کنترل و سانسور دولتها بر اطلاعات، و حتی در بعضی موارد ناممکن بودن آن. این امر در جنگ ویتنام صادق نبود. در سالهای



بعد از آن نیز این امر کمتر مصداق داشت. سلطه خارق العاده تلویزیون - دیگر به دولتها اجازه نمی دهد که بحرانهای بین المللی را مثل سابق اداره کنند. البته تلویزیون ابزاری است برای بسیج افکار عمومی با سرعتی که در گذشته غیر قابل تصور بود، اگر به مدت زمانی که برای تبدیل غرق کشتی لوسیتانیا یا واقعه‌ای در خلیج تونکن به وسیله‌ای برای برانگیختن آتش دشمنی بین دو ملت لازم بود، ببینیدید بهتر متوجه منظورم می شوید. تأثیر تلویزیون هم مستقیم است و هم به دشواری قابل کنترل.

این واقعیت را در رفتار صدام حسین یا اسلوبودان میلوسویچ به خوبی می توان دید، وقتی اجازه دادند که گروههای تلویزیونی کشورهایی که با آنها در جنگ بودند، در محل بمانند و در مورد هر چه که می خواهند به عقاید عمومی غرب عرضه کنند، فیلم بگیرند، حال آنکه در سنت استالینی واکش طبیعی «سفید گذاشتن پرده» بود. این امر در سیاست جنگ بی تأثیر نیست.

شما مشخصات جدید جنگ را در پایان «قرن کوتاه» توصیف کردند. اما در حال حاضر ما شاهد ورود مفهوم «جنگ عادلانه - ناعادلانه» به صحنه هستیم. آیا عادلانه است که دموکراسیها جنگ بر ضد دیکتاتورها را به نام جهان شمول بودن حقوق بشر آغاز کنند؟

در مورد این مسئله نسبتاً بدبینم. گمان نمی کنم که دولتها جنگ را برای این شروع کنند که عادلانه یا ناعادلانه است. البته برای جلب حمایت مردم، می کوشند با ادعای عادلانه بودن آن منافع خود را پنهان کنند. متقاعد کردن عقاید عمومی و معرفی جنگ به نحوی که مردم آن را مشروع و عادلانه بدانند بسیار اهمیت دارد. اما مشکل بتوان در تاریخ نمونه‌هایی از دولتهایی یافت که به دلایلی جز منافع ملی وارد جنگ شده باشند. البته استثنائاتی مانند رژیمهای انقلابی، به مثابه تبلور انقلاب وجود دارند که ممکن است به انگیزه‌های دیگر، بر مبنای اخلاق، ایدئولوژی یا رهاسازی ملی وارد جنگ شوند، اما همین که به قدرت برسند، سیاست خارجی خاص دولتها را به اجرا می گذارند و به تبع منافع ملی خود عمل می کنند. در این زمینه بد نیست یادآوری کنیم که ایالات متحد آمریکا، مثل اتحاد جماهیر شوروی، قدرتی

ایدئولوژیکی است که در انقلاب ریشه دارد و تحت این عنوان هدایت جهان را بر مبنای اصولی که بخش مهمی از سیاست خارجی آن را تشکیل می دهد، لازم می داند.

این امر ممکن است بسیار خطرناک باشد. من تردیدی ندارم که آمریکا آرزومند تغییر جهان است و حمایت از حقوق بشر جزو اهداف آن است. با تمام این احوال هیچ درگیری را ندیده‌ام که ایالات متحد آمریکا صرفاً در راه خیر، بدون در خطر بودن منافع خاص خودش، وارد آن شده باشد.

البته دفاع از حقوق بشر و دانستن این که دفاع از آن تا چه حد ممکن است با توسل به نیروی نظامی تضمین شود نیز امروزه موضوع بحثی واقعی است. اما من متقاعد شده‌ام که نه سازمان ملل متحد و نه واشینگتن به ورود در جنگ به خاطر مسئله‌ای صرفاً اصولی یا اخلاقی به طور جدی فکر نمی کنند.

حتی در جنگ جهانی دوم نیز چنین چیزی روی نداد. البته متفقین طرف خوب را تشکیل می دادند و پیروزیشان جهان را از نازیسم نجات داد، اما دموکراسی‌های اروپایی و اتحاد شوروی را هیتلر به این جنگ کشاند و ایالات متحد آمریکا را ژاپن.

شما یهودی اصلید و در آلمان متحمل یهودستیزی شدید. ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ برای شما فقط تاریخی نیست که هیتلر در رایش‌تاک صدر اعظم آلمان شد، بلکه آن بعد از ظهر زمستان در برلین است که «آن پسر بچه پانزده ساله با خواهر کوچکش از مدرسه ویلمر شدورف خارج شد تا به خانه‌اش به هال‌ن‌سی برود و نگاهش به صفحه اول روزنامه‌ها افتاد. آیا این صفحه اول امروز هم مثل رویا به سراغتان می آید.» آیا شما هم مثل الی ویسل معتقدید که باید نفرت قومسی را به هر قیمتی، حتی با زور، پیش از آن که منتشر شود، متوقف کرد. آیا تصفیه قومی میلوسویچ نسل کشی به شمار می آید؟ آیا می توان آن را با کشتار یهودیان مقایسه کرد؟

گمان نمی کنم. از اصطلاح «نسل کشی» استفاده نادرست شده است و این اصطلاح بر اثر این امر بخش مهمی از مفهوم خود را از دست داده است، تقریباً مثل همان بلایی که بر سر واژه «فاشیسم» آمده است. نسل کشی نقشه از میان بردن گروهی قومی در کل آن است. در واقع بسط منطقی و مغرط تصفیه قومی است. برای مثال در حال حاضر بر این عقیده‌اند که تصفیه قومی سربرینکا به نسل کشی شبیه بوده است. اما بین راندن یک قوم به دور از خانه و کاشانه و گفتن این که «برو به جای دیگر» و واداشتن آن به این کار، و برنامه‌ریزی برای نابودی کامل آن تفاوت وجود دارد. نازی‌ها مردان، زنان و کودکان یهودی را کشتند. تصفیه قومی باعث تبعید زنان، سالمندان و کودکان می شود؛ مردانی را که در سن جنگیدن هستند جدا می کند و از میان برمی دارد. این امر به هیچ وجه از وخامت اخلاقی تصفیه قومی نمی کاهد، اما تمایز تحلیلی لازم است. این پدیده‌ای است که با وخامت‌های گوناگون بروز می کند و ممکن است آن قدر پیش رود که به حدود قوم‌کشی برسد. این پدیده فی نفسه آن قدر شرم‌آور هست که لازم نیست آن را با همسان دانستنش با نسل کشی بدتر کرد. در واقع - ولو هیچ کس میل نداشته باشد این مسئله را به طور علنی بیان کند - فرماندهان و سیاستمداران در خلوت قاطعانه می پذیرند که تصفیه قویم در تاریخ اغلب در ساده کردن مسائل مؤثر بوده است.

این دلیل دیگر شکاکیتیم در مورد انگیزه‌های اخلاقی جنگ کوزوو است. اگر آلمانی‌ها از اسلوبونی رانده نشده بودند، آیا این کشور این محل آرام و بی سرو صدایی که امروز می شناسیم بود؟ روی هم رفته درگیری بوسنیایی با جدایی اقوام گوناگون بر حسب تعلق قومی خاتمه یافت. شخصاً معتقدم که صدور جواز این کار، ولو از نظر اصولی، اشتباه بوده است. این راه حل هرگز نباید، حتی به لحاظ نظری در نظر گرفته می شد، و از آن کمتر تحقق می یافت. اما در جهان خشونت باری به سر می بریم، به همین دلیل این امر روی داد. ادامه دارد



حسین عسکری

در پی وقوع کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر قانونی ایران پس از تحمل سه سال زندان، در ۱۳ مرداد ۱۳۳۵ به روستای احمدآباد واقع در غرب استان البرز تبعید شد.

این اقامت اجباری تا به هنگام مرگ در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ تداوم داشت. مصدق در این باره می‌نویسد: «دادگاه نظامی مرا به سه سال حبس مجزّد محکوم نمود که در زندان لشکر ۲ زرهی آن را تحمل کردم و روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۵ که مدت آن خاتمه یافت به جای اینکه آزاد شوم به احمدآباد تبعید گردیدم و عده‌ای سرباز و گروهیان مأمور حفاظت من شدند و اکنون که سال ۱۳۳۹ ش هنوز تمام نشده مواظب من هستند و من محبوسم و چون اجازه نمی‌دهند بدون اسکورت به خارج [قلعه] بروم. در این قلعه مانده‌ام و با این وضعیت می‌سازم تا عرم به سر آید و از این زندگی خلاصی یابم.»

او در جای دیگری از خاطرات خود بار دیگر تأکید می‌کند: «من در این قلعه بی‌جهت و بی‌دلیل محبوسم و از تمام آزادی‌های فردی محروم و خواهانم که هر چه زودتر عرم به سر آید و از این زندگی خلاص شوم. چرا باید از ذکر حقایق خودداری کنم و رفع اشتباه از کسانی که در جریان امور این مملکت نبوده‌اند، نکنم.» نخست‌وزیر تبعیدی حتی در برابر مطالب مندرج در روزنامه‌های آن عصر نیز حق پاسخگویی نداشت: «چون در احمدآباد زندانی هستم نمی‌توانم در جراید از خود دفاع کنم.»

در نامه‌هایی که دکتر مصدق به دکتر سعید فاطمی (منشی مخصوص‌اش در دادگاه لاهه) نوشته به طور گویا و مفصل، وضعیت خود در تبعیدگاه احمدآباد را توصیف کرده است. او در نامه ۴ فروردین ۱۳۴۰ می‌نویسد: «وضعیت مخصوصاً در این دو سال اخیر طوری است که غیر از فرزندان با کس دیگری نمی‌توانم ملاقات کنم و حتی از قلعه هم بدون اسکورت حق خروج ندارم...»

در نامه ۲۵ مهر همان سال نیز آمده است: «از وضعیت بنده گویا درست اطلاع نداشته باشید که از این قلعه نمی‌توانم خارج شوم. با کمتر کسی مکاتبه می‌کنم. برای این که دفعه دیگری دچار تعقیب و محاکمه نشوم. اکنون متجاوز از ۵۰ نفر سرباز و گروهیان اطراف بنده هستند که اجازه نمی‌دهند با کسی ملاقات کنم غیر از فرزندانم. خواهانم هر چه زودتر از این زندگی رقتبار خلاص شوم.»

دکتر غلامحسین مصدق (م ۱۳۶۹ ش) درباره روزگار سخت پدرش در احمدآباد می‌نویسد: «حدود شش ماه پس از اقامت در احمدآباد، روزی سرهنگ [علیاکبر] مولوی (م ۱۳۵۱ ش) رئیس سازمان امنیت تهران، رئیس ساواک کرج را نزد پدر فرستاد و پیغام داده بود که حق ندارد با هیچ کس، حتی ساکنان احمدآباد ملاقات داشته باشد. مکاتبه و نامه‌نگاری را هم ممنوع کرده بود.

پدر اعتراض کرده و گفته بود: احمدآباد خانه من است، زندان دولتی نیست. اگر زندانی هستم مرا به تهران برگردانید و حبس کنید. من آزاد شده‌ام و حق دارم با مردم ارتباط داشته باشم، جواب اشخاص را که برای من نامه می‌فرستند بدهم. به ریستان بگویند می‌تواند

دستهای مرا با زنجیر ببندد و قفل کند. هر وقت خواستم نامه بنویسم، زنجیر و قفل را باز کند. با گذشت ایام، احمدآباد برای پدرم در حکم زندان وسیع‌تری شده بود. به گفته خودش از زندان هم بدتر بود. در زندان می‌توانست با مأمورین زندان و دیگر زندانیان صحبت کند... ورود افراد به قلعه‌ای که پدرم در آنجا تحت

نوجه‌های شعبان در احمدآباد

امنیت نخست‌وزیر



تصویر قلعه احمدآباد در سال ۱۳۳۲

این باره می‌گوید: «دو سه روز بعد، یک کامیون با تعدادی از مزدوران وابسته به شعبان جعفری (شعبان بیمخ) به احمدآباد آمدند و با سر دادن شعارهای طرفداری از شاه و اهانت به پدر و آزار و اذیت مردم، آرامش ده را مختل کردند. پدرم به سرهنگ مولوی رئیس ساواک تهران پیغام فرستاد:

اکنون با روشی که در پیش گرفته‌اید، نیاز به محافظ دارم زیرا محل زندگانی‌ام با زندان تفاوتی ندارد و باید زندانیان داشته باشم. روز بعد، عده‌ای ژاندارم و دو مأمور مخصوص از طرف ساواک به احمدآباد آمدند. سربازان عبور و مرور را در جاده‌ای که به ده مربوط می‌شد، زیر نظر داشتند. مأموران سازمان امنیت نیز دو اتاق مجاور در ورودی باغ را با وسایلی که داخل آنها بود، اشغال کردند. پدرم این اتاق‌ها را برای کلاس درس بچه‌های احمدآباد ساخته بود. این دو مأمور که سه چهار هفته یکبار عوض می‌شدند، جزو ابواب جمعی خانه بودند و تا چند روز پس از فوت پدرم در آنجا ماندند... این مأمورین به جز اعضای خانواده ما به کسی اجازه ورود به داخل باغ را نمی‌دادند مگر با دستور کتبی ساواک.»

دکتر محمود مصدق (متولد ۱۳۱۳ ش) فرزند غلامحسین مصدق و نوه دکتر مصدق درباره تظاهرات نوجه‌های شعبان در احمدآباد می‌گوید: «یادم است پانزده روز بود که از آمریکا به ایران آمده بودم و مصادف شد با موقعی که ایشان از زندان آزاد شدند. با هم به احمدآباد رفتم. یکی دو ساعت بعد دیدم که سروصدا از بیرون قلعه می‌آید. پدر بزرگ گفت: محمود برو ببین چه خبر است؟ دیدم یک عده با دو اتوبوس آمدند و داد و بیداد [می‌کنند] که ما پول خون کشتگانمان را می‌خواهیم. شروع به تظاهرات کرده بودند. بیرون قلعه در بیابان تظاهرات می‌کردند. بعد از نیم ساعت دیدیم

یک اتوبوسی آمد و دو سرهنگ سازمان امنیت آمدند و نامه‌ای دارند که شما برای تأمین خودتان امنیت ندارید. نامه بنویسید به دولت که برایتان اینجا نگهبان بگذارند تا تأمین باشید. ایشان هم درجا یک نامه نوشت. نامه را به من داد و گفت بخوان. این تنها موردی بود که یادم است ایشان عقیده من را خواست. من خواندم و گفتم بسیار خوب است. نامه را داد. فردایش دیدیم که مأمورها را آوردند.»

درب آهنی خانه تاراج شده دکتر مصدق در تهران، اکنون در قلعه احمدآباد نگهداری می‌شود. ابوالفتح تگروستا (متولد ۱۳۲۲ ش) آشپز قلعه احمدآباد درباره انتقال این درب می‌گوید: «این درب را هم که می‌بینید اینجا است و فرورفتگی دارد، مال خانه مصدق در تهران است. آن زمان که کودتا شد شعبان بی‌مخ با جیب به آن زد. ساختمان را به گلوله بستند و خراب شد. در را از تهران به اینجا آوردند. آجرهای خراب شده را هم آوردند. من به آقا گفتم این همه خاک و آجر که از تهران می‌آورند ارزشی ندارد. گفت نه جانم شما نمی‌دانید این آجرها را من آورده‌ام اینجا ریخته‌ام که هر کس از اینجا عبور کند بداند که چه بر سر من آوردند و خانه مرا به این صورت ویران کردند.»

استیفن کینز خبرنگار ارشد روزنامه نیویورک تایمز و نویسنده کتاب «همه مردان شاه» پس از دیدار از روستای احمدآباد درباره این درب می‌نویسد: «پس از چند دقیقه، یک شیء به مراتب جالب‌تر توجه‌ام را جلب کرد. دو لنگه در بلند یک دروازه آهنی محکم، به دیوار پشتی خانه [مصدق در قلعه احمدآباد] تکیه داده شده بود. این تنها شیئی بود که از خانه مصدق در تهران، جایی که بخش اعظم زندگی و از جمله سال‌های پر التهاب نخست‌وزیری‌اش را در آن سپری کرده بود، سالم مانده بود. این دروازه شاهد چه تاریخی بوده است! سفرای آمریکا و انگلیس در ایران، همراه با فرستادگان ویژه‌ای مثل اورل هریمن، به دفعات بی‌شمار از میان آن گذشته بودند تا مصدق را متقاعد به کنار گذاشتن یا تعدیل برنامه ملی‌سازی صنعت نفت ایران کنند. دسته‌های اوباش در حالی که فریاد مرگ بر مصدق سر داده بودند، طی شورش نافرجام زمستان ۱۳۳۱ ش بر آن کوبیدند. در طی همان شورش، یک جیب حامل شعبان بی‌مخ به این در برخورد کرد و در همان حال مصدق به سلامت و از روی دیوار پشتی فراری داده شد. هنوز اثر یک گودرفتگی در پایین این در بزرگ که احتمالاً بر اثر همان ضربه به وجود آمده بود، دیده می‌شد. خانه‌ای که این در بزرگ را احاطه کرده بود، در شب ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ویران و در آتش سوزانده شد و آوار به جای مانده‌اش را با کامیون بردند تا در جای آن یک مجتمع آپارتمانی ساخته شود. تنها چیزی که از آن برجای ماند همین در بزرگ است...»

منابع: محمد مصدق، خاطرات و تأملات مصدق، ص ۱۷۱، ۱۹۵، ۳۵۳؛ سعید فاطمی، «نامه‌هایی از دکتر مصدق»، ماهنامه حافظ، ش ۱۲، ص ۱۳؛ غلامحسین مصدق، در کنار پدرم مصدق، ص ۱۴۶، ۱۴۸؛ محمدرضا پهلوی، مأموریت برای وطنم، ص ۱۰۴، پاسخ به تاریخ، ص ۱۳۶؛ دانشنامه دانشگستر (تک‌جلدی)، ص ۳۹۹؛ شعبان جعفری (بیمخ) در آینه اسناد، ص ۱۰۹؛ دوماهنامه چشم‌انداز ایران، ویژه‌نامه دکتر محمد مصدق، ص ۵۷، ۷۸؛ استیفن کینز، همه مردان شاه، ترجمه شهریار خواجه‌ان، ص ۳۲۶.

ادامه از صفحه اول

بسیاری از جنگ‌هایی هم که می‌بینید، در اثر همین موضوع است که همه می‌خواهند بگویند ما هستیم، در این میان، عده‌ای هستند که می‌توانند به نفس خودشان تسلط پیدا کنند و عده‌ای نمی‌توانند.

در واقع، زندگی مسئله‌ای بسیار پیچیده است. هرکس نگاهی به آن دارد و آن وقت، هرکس زمانی که غروب زندگی‌اش فرا می‌رسد، این مسئله را جوری دیگر می‌بیند. این نکته را هم در نظر بگیرید که انسان‌ها در برخی از دوره‌های زندگی‌شان، به اصطلاح خام هستند و آرزوهایی عبت را در سر می‌پروراند و نگرانی‌ها و اضطراب‌هایی دارند که تمام حیات آنها را پر می‌کند ولی بعد از آنکه به یک سنی می‌رسد، می‌بیند که بیشتر این هم‌ها و غم‌ها و حتی مقداری از کوشش‌ها مذبحانه بوده است و بعضی از تلاش‌ها هم، راهی است که انسان انتخاب می‌کند و جلو می‌رود.

*** فکر می‌کنید من چه نتیجه‌ای از این گفتارهای شمامی‌توانم بگیرم؟**

خلاصه حرف من این استست که من تعریف مشخصی از زندگی ندارم. اگر کسانی که باشما صحبت کرده‌اند، واقعا تعریف دقیقی از زندگی داده‌اند، آنها و تعریف‌شان از زندگی را به من بگویند! من استفاده خواهم کرد و خوشحال خواهم شد.

*** در باب معنای زندگی چه می‌گویید؟ آیا زندگی معنادر است؟**

معنای زندگی هم‌به‌تعریف‌زندگی مربوط‌می‌شود. بستگی دارد که ما در چه شرایطی هستیم. انسان در جوانی، حالات مختلفی دارد. به عنوان مثال، چپ می‌شود، به طرف راست تمایل پیدامی‌کند و امثال آن. پیش از این، درصد زیادی از جوان‌های دنیا، در یک سن و سالی کمونیست می‌شدند و به کمونیسم روی می‌آوردند. البته من هیچ‌وقت به این فکر کشیده نشدم که علت آن، دلایل خاص خانوادگی است. قابل فهم بود که جوان‌ها کمونیست می‌شدند، چون می‌خواستند جامعه را دگرگون کنند ولی هر اندازه سنّ آنها بالاتر می‌رفت، محافظه‌کارتر می‌شدند و بعد به اینجا می‌رسیدند که می‌گفتند: بهتر است مسائل را با اصلاحات ملایم حل کنیم، تکان‌های بزرگ چیزی به بار نمی‌آورد و انقلابات، تبعات فراوانی دارد.

به هر حال، می‌توان گفت که هرکسی، به دنبال معنایی در زندگی‌اش می‌رود و سعی می‌کند آرام‌نی پیدا کند و به آن دل می‌بندد.

*** تصور من این است که شما تعریف زندگی و بیش از آن معنای زندگی را، سنّ آمیزه و منوط به سن و سال در نظر می‌گیرید.**

به هر حال، به نظر می‌رسد که این مسائل، با سن و سال مربوط است. من اینطوری فکر می‌کنم، شاید به این دلیل که سننم بالا رفته است. من الآن نزدیک ۸۰ سال دارم. احساس می‌کنم هرچقدر که انسان سنش بالا می‌رود، بیشتر به بی‌نیازی مایل و علاقمند می‌شود و حالت‌هایی مثل بی‌نیازی و بی‌آرامی، به آدم دست می‌دهد و البته این خواه ناخواه است، نه اینکه انسان کوشش بکند که چنین بشود. مانند خزان است: برگ‌ها می‌ریزند و طبیعتاً مقداری از توهم‌های انسانی کنار می‌رود. براساس همین نگاه و آن چیزی که شما آن به سن و سال منوط کردن تعبیر می‌کنید، من گاهی احساس می‌کنم که من و نسل من و ما، در زندگی مان، چندین قرن را دیدیم.

*** مقصودتان از چندین قرن چیست؟**

توضیح می‌دهم: من از سال‌های ۱۳۲۰ به بعد خاطره دارم و قبل از آن به صورت گنگ، چیزهایی یادم است. رضاشاه که از ایران رفت و متفقین وارد ایران شدند، تا به امروز، فکر می‌کنم که شصت و چند سال عمر نکرده‌ام، چند صد سالسال عمر کرده‌ام، از بس که حوادث عجیب و غریبی را می‌دیدیم!

چون وقت پیش در پاریس بودم. با خود فکر می‌کردم اگر بودلر-شاعر معروف فرانسوی که نزدیک به ۱۵۰ سال پیش از دنیا رفته است -به پاریس می‌آمد، این شهر را می‌شناخت، چون قسمت‌های اصلی پاریس

به هم نخورده است. یا اگر ویکتور هوگو دوباره به دنیا

می‌آمد، پاریس را به جا می‌آورد، ولی اگر یک نفر در تهران به دنیا بیاید، امکان ندارد تهرانی را که من دیدم و شناختم، بتواند بشناسد. الآن نمی‌توان تصور کرد که روزگاری در تهران درشکه بودا من وقتی برمی‌گردم و به این زندگی شصت و چند ساله گذشته نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم چند قرن زندگی کرده‌ام. این هم حسن دارد، چون جزو تجربه‌های ماست، و هم بداست، چون آدم را از ثبات و دوام دور می‌کند و مسائل را بی‌اعتبار نشان می‌دهد که درمان‌پذیر نیست. اجازه می‌دهید من به این زندگی شصت و چند ساله گذشته نگاه می‌کنم، *** بله، بله، با کمال میل.**

خاطره‌ای که می‌خواهم بگویم، مربوط به سال‌های نزدیک به ۱۳۲۰ است. یادم هست که در بچگی‌ام، مرا به تبریز بردند. می‌دانید که پدر من آذربایجانی است، هرچند که من در تهران به دنیا آمدم و در تبریز زندگی نکرده‌ام. در این سفر، من حدود ۴۰ روز در تبریز، در خانه فامیل و اقوام ماندم. زمان دموکرات‌ها بود و آنها آذربایجان را از ایران جدا کرده بودند. پیشه‌وری رئیس آنجا شده بود و همه ترکی حرف می‌زدند و کسی اجازه نداشت فارسی حرف بزند. یادم هست که در همان عالم بچگی، من از این اتفاق خیلی غمگین بودم. آذربایجان را دوست داشتم و نمی‌خواستم از ایران جدا شود. در خیابان‌های تبریز تعدادی نظامی راه می‌رفتند و می‌گفتند: اولدی وار، دوندی یوخ؛ یعنی مرگ هست، ولی بازگشت نیست؛ یعنی می‌یریم، ولی از راهمان برنمی‌گردیم. ما وقتی این حرف‌ها را می‌شنیدیم، فکر می‌کردیم که اینها همیشه خواهد بود، ولی به محض اینکه ورق برگشت، انگار زمین دهان باز کرد و تمام آقایان را بلعید، چون ناپدید شدند!

*** بسیار خب. می‌توان گفت که شما زندگی را تعریف‌ناپذیر، ولی معنادار می‌دانید، هرچند که مشروط به سن و سال و شرایط فردی و بیشتر اجتماعی.**

بله. زندگی، در هر دوره‌ای، معنایی برای خودش دارد. به اصطلاح، در هر دوره‌ای رنگی به خودش می‌گیرد و بر اساس آن تعریف می‌شود. یک جوان ۲۰ ساله، دنیا را آن‌گونه نمی‌بیند که یک مرد ۷۰ ساله می‌بیند.

*** اجازه بدهید از یک جای دیگر وارد بشوم و این بخش از بحث را اینجا به طرح کنم که: آیا زندگی، دارای اصل و اصول هست؟**

من آرمان‌های اجتماعی را از ساحت زندگی نفی می‌کنم ولی به اصول اعتقاد دارم. اصولی وجود دارد که باید آنها را مراعات کرد. به عنوان مثال، حقوق انسان‌ها را باید مراعات کرد. فرق نمی‌کند که کدام حکومت و دوره چه کسانی باشند. به عنوان نمونه، حرکت در مسیر تعادل و دوری از افراط و تفریط، یک اصل است که باید آن را مراعات کرد.

*** ما در مقطعی به دنیا می‌آییم و در مقطعی هم از دنیا می‌رویم و مابین این دو فاصله...**

بین دو عدم، در این کهنه رباط، به قول خیام.

*** مابین این دو فاصله، دوره زندگی ماست**

و هرکسی این را داراست: هر شخصی که خلعت وجود بر تن می‌کند. سؤال این است که فکر می‌کنید مهمترین مسئله زندگی، در بین این فاصله‌ها، چه چیزی می‌تواند باشد؟

اینکه انسان به خودش دروغ نگوید! تاریخ نشان می‌دهد که انسان همیشه به خودش دروغ می‌گوید و مجبور است با دروغ زندگی کند و به توهم پناه ببرد. خوب است که انسان، روزی نقاب‌ها را از صورت خودش بردارد و خودش را مستقیم ببیند و بداند که چیست و کیست!

شاید مهمترین مسئله زندگی همین باشد؛ به این معنی که انسان به چیزی که نیست، تظاهر نکند. اما فکر می‌کنم مهمتر از همه، قبول کردن محدودیت‌هاست، نه باور پیدا کردن به امکان‌ها. این خیلی مهم است که آدم بداند که چه کارهایی را نمی‌تواند انجام بدهد. فکر می‌کنم نوعی فرزانگی است که بداند محدودیت‌های

شما چیست!همه که بحرالعلوم نیستند.

انسان وقتی باروشن‌فکران صحبت می‌کند،متأسفانه

می‌بیند که همواره، برای هر چیزی نسخه می‌پیچند.

اینطوری نیست. انسان قادر نیست همه مشکلات را حل کند.

*** درباره بخش اول سخن شما که می‌گویید**

گفتگو با دکتر داریوش شایگان

ما هستیم



تکادرفهنگ‌شناس

اگر سهم هر فرهنگی را، از زندگی، به اندازه تاریخ آن فرهنگ بدانیم، تعیین‌کننده‌ترین موضوع، چیزی جز عمق و غنای آن فرهنگ در طول تاریخ نخواهد بود و از آن‌رو که فرهنگ‌ها در طول تاریخ، دچار دگردیسی‌هایی به لحاظ تعمق و تسطح می‌گردند، می‌توان گفت: بهره هر فرهنگی، از زندگی، به میزان طولت‌های کنونی‌اش از گذشته است و آنچه که در خود، به آینده حمل می‌کند.به دیگر سخن، زندگی هریک از فرهنگ‌های بشری، به میزان بهره‌ای است که در طول تاریخ، از وفاداری و پایبندی خویش نسبت به اصول ثابت و مقرر خویش در ارتباط با زندگی و نحوه و تلقی‌ای که از سعادت و ابدعال زندگی و زندگی سالم می‌برند.

اینکه برای هر فرهنگی گونه‌ای از زندگی به شکل معیار مطرح است، به نظر بدیهی می‌رسد. با این فرض، هر فرهنگی، زندگی خویش را منوط به میزان حضور هویت‌های مشتعل بر زندگی‌های معیاری خویش خواهد کرد. ما پیش‌تر از ارتباط دوسویه فرهنگ و زندگی سخن گفتیم. در این میان، نکته‌ای که حایز اهمیت است، مسئله زندگی و فرهنگ‌های مرکب و اصطلاحاً «میان فرهنگ‌ها» است. تداخل فرهنگ‌ها، امری محتوم و انکارناپذیر است این حتمیت که سبب‌ساز شکل‌گیری فرهنگ‌های جدید در کسوت میان فرهنگ‌هاست، مسئله زندگی را به لحاظ ارتباط و اتصالی که میان زندگی و فرهنگ به صورت بسیط وجود دارد، با چالش مواجه می‌کند و پرسش‌هایی بس اساسی را مطرح می‌سازد.

میان فرهنگ‌ها از چه شاخصی پیروی می‌کنند؟ راه شناسایی عناصر اصلی و قوام‌بخش میان فرهنگ‌ها چیست؟ این عناصر، چه تأثیری در جاری زندگی ایجادمی‌کنند؟ و چه تأثیری از فرایند گذشته و حال زندگی می‌پذیرند؟ آیا میان فرهنگ اصیل‌است؟ زندگی میان فرهنگی، تابع چه مؤلفه‌ها و الگوهایی است؟ مرزهایی که میان فرهنگ‌ها را از هم دیگر جدا می‌کند، تا کجا گسترده است؟ یک میان‌فرهنگ، به تنهایی و به صورت مجرد، خود، تا کجا مشمول تغییر سابق است و تغییرهای بعدی و لاحق آن را، چگونه باید ارزیابی کرد؟ و در این میان، تفسیرهای برآمده از شرایط حاکم‌بر میان فرهنگ از زندگی، تحت چه مکانیسم‌هایی صورت می‌گیرد و چه اندازه دارای اصالت و حجیت است؟ امروزه فرهنگ‌ها در تلافی با یکدیگر، امکان زایش و بالش میان فرهنگ‌ها را به امری کاملاً ممکن و عادی تبدیل کرده‌اند. در این میان، جای این مطالعه وجود دارد که سرنوشت پدیده زندگی، به عنوان یک حقیقت و واقعیت، چیست؟ و هویت‌های جدید و جدیدتر و عمدتاً غیرقابل پیش‌بینی شکل گرفته در میان فرهنگ‌های زمانی و مکانی، چه نسبتی با زندگی و زیربناها و رویناهای آن دارند؟ چیزی که قطعی است، این است که ما در بحث زندگی و میان فرهنگ‌ها، به فرض شناخت جامع و علمی از این دو مقوله، با چند ده مسئله حساس و بغرنج مواجهیم که می‌توان آنها را مسائلی عمومی و رو به تزاید دانست.

از آن‌رو که امروزه تعیین ثابت و متغیر فرهنگ، رو در تحول‌های ناخوسته و ناشناخته دارد، می‌توان حدس زد که مقداری از این عدم ثبات، از تأخیر زوال‌های فرهنگی و پدیدار شدن فضاهای متکثر میان فرهنگی به مباحث زندگی و زندگی‌شناسی نیز منتقل می‌شود و این خود، ما را الزام می‌کند که بدانیم در چه شرایطی، از زندگی بحث کنیم و آنگاه که از زندگی بحث می‌کنیم، گذشته از ذات و بنیاد بحث، تأکیر از توجه به فضای بحث نیز هستیم که در کجا صورت می‌گیرد؟ و حتی نوع ادبیات آن، به‌چه شکل و ترتیبی است؟ به عبارت دیگر، شرایطی که در بحث از زندگی جریان دارد، خود جزو مسائل قابل اندیشه است و این از الزامات نظری استقرار زندگی در حوزه‌هایی است که از فرهنگ منفک شده است و در وضعیت فعلی خویش، میان فرهنگ است و رو به هویتی جدید دارد.

در گفتگویی که با دکتر داریوش شایگان صورت گرفته است، می‌توان به نکاتی توجه یافت که فضای میان‌فرهنگی، مسبب اصلی طرح شدن آنهاست، هرچند که تاریخ و نگاه تاریخی زندگی، اصلی‌ترین سایه را بربحث افکنده است.

انسان به آنچه که نیست تظاهر نکند، عبارتی از آندره مالرو در «ضد خاطرات» به نظر رسید که می‌گویید: انسان آن چیزی است که پنهان می‌کند.

نمی‌دانم نظر مالرو چه بوده است. به هر حال، انسان راز خودش است. آندره مالرو، از این فرمول‌ها زیاد دارد.

*** شایگان فکر می‌کند که معنای زندگی را در کجا باید جستجو کرد؟ ادبیات، تاریخ فلسفه، اخلاق**

با عرفان؟

همه اینها، در مقطع‌هایی برای انسان موضوعیت می‌بیند که همواره، برای هر چیزی نسخه می‌پیچند. جایی باز می‌شود. مثل این است که در اتفاقی هستید که پنجره‌های مختلف دارد و هرکدام، به یک منظره دید دارد و دیده‌ها مختلف است. در رشته‌ای که من کار

آینه

کریم فیضی

نتیجه فرزانگی‌اش؛ چه راهی به فرزانگی منتهی می‌شود. مثل این است که تمام انسان‌ها در سیر و سلوک هستند و هرکس راه خودش را می‌رود، ولی پستی و بلندی و نشیب و فراز هم زیاد است.

*** آیا آقای شایگان در باب زندگی قائل به زیبایی هم هست؟**

خیلی زیاد. من از زشستی وحشت دارم و آن را یک نوع تهاجم دائمی می‌دانم که به ذوق و سلیقه و همه چیز حمله می‌کند. زیبایی، به‌نظرم نوعی هماهنگی است. وقتی وارد فضایی می‌شوید که اشیاء با یکدیگر هم‌خوان هستند و یا در منظرهای هسید که زیبایی، زیبایی، خودش را نشان می‌دهد که برای تلطیف روح لازم است و زشتی کاملاً برعکس است و دست‌کم مرا آزار می‌دهد. دامنه زیبایی خیلی هم وسیع است، می‌تواند طبیعت باشد، رفتارهای انسان باشد، و یا بناها و معماری‌هاست.

*** آن وقت، شما زیبایی زندگی را در چه می‌دانید؟**

این مسئله نیاز به فکر دارد. زیبایی زندگی، در یک نوع همرنگی است و عدم تعارض و عدم خشونت. خشونت خوب نیست. در مقابل، هارمونی و هم‌نواپی خوب است و زیبایی زندگی، در هم‌نواپی چیزها و انسان‌هاست.

*** به فرض، اگر زندگی را یک مجهول بدانیم، این مجهول فلسفی است یا عرفانی؟**

به نظر من، هم آمدن و هم رفتن ما، یک راز است. اگر اهل ایمان باشیم، باور ما این‌خواهد بود که در ازل، نقش ما این بوده است و «آدم آورد در این دیر خراب آبادم» که دیدگاه عرفاست.

عرفا می‌گویند ما از عالم ملکوت به عالم ناسوت آمده‌ایم و سیر نزولی طی کرده‌ایم و عاقبت ما، بازگشت به اصل ماست. این حرف‌ها هست و منطق ایمان است و جشش‌هایی است که از ایمان حاصل می‌شود. عده‌ای هم اعتقادشان این است که مسائل بی‌معنی است و سعی می‌کنند به بیهودگی نهفته در کنه امور، با تعقل معنایی بدهند. حالا، این معنی می‌تواند فلسفی باشد، می‌تواند هنری باشد و می‌تواند عرفانی باشد.

آلبر کامو حرف خوبی می‌زند و می‌گوید: در مقابل این بیهودگی بی‌معنای دنیا، انسان چندین واکنش می‌تواند داشته باشد که یکی از آنها، جهش در ایمان است. خیلی‌ها جهش می‌کنند. یکی از واکنش‌ها، خلاقیت هنری است، یکی هم خودکشی است، هر چند که ما آن را قبول نداشته باشیم. موضوع به امکان‌های انسان و ذوق و فطرت و توانایی بستگی دارد و اینکه چگونه بر خورد می‌کند.

*** جناب آقای شایگان! در دیدگاه‌های شما، مثل**

عده‌ای دیگر از نخبگان، توسع، بسط و انعطافی وجود دارد که هر نوع ثروت رای و نتیجه‌گیری نهایی را با مشکل مواجه می‌کند. لازم می‌بینی از شما بیرسم که شما انسان را چه می‌دانید و تلقی شما از انسان چیست؟

به نظر من، انسان موجودی شکننده است و خیلی زود می‌شکند. قضاوت و یا رسیدن به نتیجه‌ای مشخص، آن قدرها هم راحت نیست که شما انتظار دارید! ما همیشه نسبت به کسانی که قضاوت می‌کنند و درباره اشخاص داوری می‌کنند و نتیجه‌گیری می‌کنند که این‌طور و آن‌طور است، می‌گویم شرط انسان آن‌قدر زیاد است و مسائل او به قدری فراوان است و ناپسانمائی‌های ذهنی خلقت تا حدی زیاد است که انسان باید، مقداری، تسامح از خود نشان بدهد. انسان را باید فهمید!

انسان خیلی شکننده‌است. انسان‌ها عهده‌ای نیستند. این عهده‌ها چهره‌های گوناگون دارند. شما اگر موقعیت انسان را بشناسید، سعی می‌کنید که درباره او و موقعیتش متکی گلی کنید،ام و ولی سرسپرده هیچ‌کدام نبوده‌ام. سرسپردگی خوب نیست. باید به عمق درد انسان توجه داشت. پاسکال می‌گوید: اگر به عظمت و شکوه و فلاکت انسانی پی ببرید، در آن موقع، نسبت به انسان باگذشت می‌شوید! این دلیل نمی‌شود که همه را دوست

داشته باشید ولی دلیل این هم نمی‌شود که همه انسان‌ها را محکوم کنید.

*** ما نگاه‌های مختلفی را در طول تاریخ نسبت به زندگی شاهد هستیم. در فرهنگ و منطق شرقی، دو نگاه پررنگ‌تر است: نگاه خیامی و نگاه مولانای. شما فکر می‌کنید کدام‌یک از این دو نگاه به واقع نزدیک‌تر است؟**

بیش از خیام و مولانا، در ایران حافظ مطرح است. حافظ در ایران شأن و منزلتی دارد که هنوز هم پر رونق‌ترین دیوان زبان فارسی است و کسی نمی‌داند که هر سال چند بار «دیوان حافظ» در ایران چاپ می‌شود. سحر کلام حافظ و تعادلی که حافظ دارد و زیبایی صورت شعری حافظ، چنان است که در ایران، همه مجذوب کلام او و سحر کلام او می‌شوند. نمی‌توان جهان‌بینی حافظ را عرفانی می‌دانم. این غالب جهان‌بینی اوست، ولی صرفاً عرفانی نیست چرا که به این دنیا توجه زیاد دارد. عرفان هم، شعری زیباست که میان حافظ و خیام و مولانا کم و بیش مشترک است، بنای باشکوهی است که تماشای می‌کنید و لذت می‌یرید. کاری به صحت حرف‌های عرفانی نداریم ولی اقلدر هست که شما را مجذوب می‌کند.

با این حال، خیام در فرهنگ ایران متفکری خاص است و بسیار هم منزوی است. او نه به ملکوت اشاره دارد، نه به رستاخیز، و نه به آخرت. دید دیگری دارد. من روزگاری، علاقه فراوانی به خیام پیدا کرده بودم و رباعیات او را می‌خواندم، البته باید بگویم رباعیات منسوب به او، رباعیاتی که بتوان گفت از خیام است، از ۷۰- ۶۰ رباعی فراتر نمی‌رود. رباعی‌های قرص او، چیزی در این حدود است که وقتی آنها را می‌خوانیم، جهان‌بینی خاصی از آن مستفاد می‌شود که از لحاظ من -دیدگاه شخصی من- به این بودا بسیار شبیه است. من نمی‌دانم که خیام تحت تأثیر آیین بودا بوده است یا نه؟! دلیلی ندارم، ولی وقتی به کنه تفکر خیام فکر می‌کنم، می‌بینم که آن‌گونه که دنیا را به صورت گذر سیال می‌بیند که هیچ چیز ثابت نیست و همه چیز، تکرار عبث است، یاد بودا می‌افتم و به تفکر بودایی و بودیزم می‌رسم.

*** شما از حافظ و خیام سخن گفتید ولی از مولانا چیزی نگفتید.**
مولانا هم از مکتب عرفان سخن می‌گوید؛ هم «مثنوی»‌اش چنین است، هم «دیوان‌شمس» که حالت وجد و سماع دارد. هر کدام از این چهره‌ها، نماینده راه‌های مختلفی هستند. اگر کسی اهل طریقت باشد، بدون شک، یک دل نه، صد دل و بلکه هزار دل، عاشق مولوی می‌شود.

چهره‌هایی مثل مولانای جور مرشد هستند. شما باید مرید باشید و او مراد شما. گذشته از زیبایی کلامی راه‌های مختلفی هستند. اگر کسی اهل طریقت باشد، بدون شک، یک دل نه، صد دل و بلکه هزار دل، عاشق مولوی می‌شود.

چهره‌هایی مثل مولانای جور مرشد هستند. شما باید مرید باشید و او مراد شما. گذشته از زیبایی کلامی راه‌های مختلفی هستند. اگر کسی اهل طریقت باشد، بدون شک، یک دل نه، صد دل و بلکه هزار دل، عاشق مولوی می‌شود.

*** همانگونه که استحضار دارید، این پروژه زندگی که چندی است مرا به خود مشغول داشته، دارای دو نوع سؤال است: سؤال‌های عمومی و سؤال‌های تخصصی‌تر. سؤال‌های عمومی به همه مربوط است ولی سؤال‌های تخصصی‌تر را از هر کسی، بسته به تخصص او می‌پرسم. حوزه مطالعات شما آن مقدار که آثار شما نمایان می‌کند، فرهنگ و میان‌فرهنگ‌هاست. فکری می‌کنید زندگی و فرهنگ چه ارتباطی با همدیگر دارند و زندگی در آینه فرهنگ چگونه نمایان می‌شود؟**

اگر شما انسان را به عنوان موجودی در مجموعه خلقت در نظر بگیرید و آغاز خلقت را ملاک قرار دهید که انسان‌ها در تاریخ تطور پیدایش مفهوم انسان قرار می‌گیرند، خواهید دیدکه انسان، یک شبه به وجود نیامده است. تاریخ تکوین انسان، به دو سه میلیون سال قبل برمی‌گردد و اشکال گوناگونی را پشت سر گذاشته‌است؛ از ابتدایی‌ترین مراحل بگیرد، تا برسید به ما که دارای اسمی خاص هستیم و می‌گویند: هوموسپینزین.

ادامه دارد

لوح / کریم فیضی

در کوچه باغ اندیشه -۳۳

واقع بین باشیم یا خوش بین؟

می‌پرسند: واقع بین باشیم یا خوش بین؟ واقعیت تلخ است و تلخ، تلخ است و تلخی می‌آورد. خوش بین باشیم بهتر است. فی‌الرجاء رحمه. رحمت، گشایش و سعه ای که در امید هست، در هیچ چیز دیگر نیست بخصوص اگر امید، امید به حق باشد.

احتمال رسیدن کسی که با اراده به سوی ستاره‌ای می‌تازد، بسیار بیشتر از کسی است که با تردید به سوی خانه‌اش گام برمی‌دارد.

انسان به جای هزاران مسئله تنها یک مسئله دارد و آن این است که انسان است. انسان بودن، مساوی بی‌نهایت مسئله‌هاست.

انسان تنها موجودی است که نمی‌توان از او تعجب کرد.

ملکوت هرگز دور نیست. نزدیک‌تر از ملکوت به انسان، خود ملکوت است. در دروغین و پوشالی بودن یک ملکوت، همین بس که «دور» باشد.

آنکه محبوب خدا باشد، همه چیزش محبوب حق خواهد بود، هرچند که این حرف به حسب موازین عامیانه نه قابل گفتن است، نه قابل شنیدن.

اگر هم گفتنی باشد، شنیدنی نیست.

آنکه خدا را در چارچوب متون و جملات و کتابها و قواعد کلامی و فلسفی و عرفانی محصور می‌کند و لاغیر، ممکن است متن‌شناس خوبی باشد اما الزاماً خداشناس خوبی نیست.

گاه در بین خواص، ناخالص‌هایی دیوانه‌کننده پیدا می‌شود موجب حیرت و دهشت. در مقابل، در بین عوام

گوهرهایی یافت می‌شود که نمی‌توان نظیری برایشان پیدا کرد.

کسی که دیش را به خاطر دینداران بد ترک می‌کند، کارش شبیه کسی است که خانه و خانواده اش را به خاطر بد بودن بازرگان شهر ترک کند! البته چنین چیزی مضحکه‌ای بیش نیست.

استبداد پایی است که بر گلولی آزادی می‌رود.

«هو» اسم اسم است و تصویری از آغاز و پایان خلقت. قوس صعود و نزول را می‌توان در روزنه‌های «هو» دید.

جهان از «الف» جریان می‌یابد و در «با» ادامه پیدا می‌کند. در کشش‌ها و قوس‌ها و انحناهای حروف، اسرار و حکمت‌هایی وجود دارد که دستیابی به آنها، حتماً محتاج دقت‌های بی‌پایان است.

ماجرای درست کردن از مرگ کاشفیت دارد و کاشف است از نشناختن حقیقت زمان و روح و حقیقت انسان و زندگی.

استبداد دشمن روح و روحانیت است. در شرایط استبدادی، ارواح از هم می‌گریزند و به جای جذب، دافع هم می‌شوند و راه خصومت و نزاع در پیش می‌گیرند.

اهل ایمان با چشمی که خدا داده است، در شوق او اشک می‌ریزند تا چند قطره از میلیاردها قطره ای که خدا آفریده است، به سوی او باز گردد.

تصور اتحاد تاریکی علیه نور، بیش از اینکه تخیل باشد، توهم است. دولت ظلم تا ظهور عدل و دولت ظلمت تا پیش از طلیعه طلوع نور است.

به نظر می‌رسد انسان امروز سخت محتاج فضای سوم است که با برداشته شدن مرزهای موجود در میان «واقعیت و خیال» و «خواب و بیدار» نمایان خواهد شد؛ فضایی که نه خواب در آن بی‌اهمیت باشد، نه بیداری در آن یک تازی خواب‌د، فضایی که خیال در آن غایب نباشد و واقعیت غایت محسوب نشود.

ادامه از صفحه اول

بسیاری از جنگ‌هایی هم که می‌بینید، در اثر همین موضوع است که همه می‌خواهند بگویند ما هستیم، در این میان، عده‌ای هستند که می‌توانند به نفس خودشان تسلط پیدا کنند و عده‌ای نمی‌توانند.

در واقع، زندگی مسئله‌ای بسیار پیچیده است. هر کس نگاهی به آن دارد و آن وقت، هر کس زمانی که غروب زندگی‌اش فرا می‌رسد، این مسئله را جوری دیگر می‌بیند. این نکته را هم در نظر بگیرید که انسان‌ها در برخی از دوره‌های زندگی‌شان، به اصطلاح خام هستند و آرزوهای عبث را در سر می‌پروراند و نگرانی‌ها و اضطراب‌هایی دارند که تمام حیات آنها را پر می‌کند ولی بعد از آنکه به یک سنی می‌رسد، می‌بیند که بیشتر این هم‌ها و غم‌ها و حتی مقداری از کوشش‌ها مذبحانه بوده است و بعضی از تلاش‌ها هم، راهی است که انسان انتخاب می‌کند و جلو می‌رود.

*** فکر می‌کنید من چه نتیجه‌ای از این گفتارهای شمامی‌توانم بگیرم؟**

خلاصه حرف من این استست که من تعریف مشخصی از زندگی ندارم. اگر کسانی که باشما صحبت کرده‌اند، واقعا تعریف دقیقی از زندگی داده‌اند، آنها و تعریف‌شان از زندگی را به من بگویند! من استفاده خواهم کرد و خوشحال خواهم شد.

*** در باب معنای زندگی چه می‌گویید؟ آیا زندگی معنادر است؟**

معنای زندگی هم‌به‌تعریف‌زندگی مربوط می‌شود. بستگی دارد که ما در چه شرایطی هستیم. انسان در جوانی، حالات مختلفی دارد. به عنوان مثال، چپ می‌شود، به طرف راست تمایل پیدامی‌کند و امثال آن. پیش از این، درصد زیادی از جوان‌های دنیا، در یک سن و سالی کمونیست می‌شدند و به کمونیسم روی می‌آوردند. البته من هیچ‌وقت به این فکر کشیده نشدم که علت آن، دلایل خاص خانوادگی است. قابل فهم بود که جوان‌ها کمونیست می‌شدند، چون می‌خواستند جامعه را دگرگون کنند ولی هر اندازه سنّ آنها بالاتر می‌رفت، محافظه‌کارتر می‌شدند و بعد به اینجا می‌رسیدند که می‌گفتند: بهتر است مسائل را با اصلاحات ملایم حل کنیم، تکان‌های بزرگ چیزی به بار نمی‌آورد و انقلابات، تبعات فراوانی دارد.

به هر حال، می‌توان گفت که هر کسسی، به دنبال معنایی در زندگی‌اش می‌رود و سعی می‌کند آرام‌انی پیدا کند و به آن دل می‌بندد.

*** تصور من این است که شما تعریف زندگی و بیش از آن معنای زندگی را، سنّ آمیزه و منوط به سن و سال در نظر می‌گیرید.**

به هر حال، به نظر می‌رسد که این مسائل، با سن و سال مربوط است. من اینطوری فکر می‌کنم، شاید به این دلیل که سننم بالا رفته است. من الآن نزدیک ۸۰ سال دارم. احساس می‌کنم هر چقدر که انسان سنش بالا می‌رود، بیشتر به بی‌نیازی مایل و علاقمند می‌شود و حالت‌هایی مثل بی‌نیازی و بی‌آرامی، به آدم دست می‌دهد و البته این خواه ناخواه است، نه اینکه انسان کوشش بکند که چنین بشود. مانند خزان است: برگ‌ها می‌ریزند و طبیعتاً مقداری از توهم‌های انسانی کنار می‌رود. براساس همین نگاه و آن چیزی که شما از آن به سن و سال منوط کردن تعبیر می‌کنید، من گاهی احساس می‌کنم که من و نسل من و ما، در زندگی مان، چندین قرن را دیدیم.

*** مقصودتان از چندین قرن چیست؟**

توضیح می‌دهم: من از سال‌های ۱۳۲۰ به بعد خاطره دارم و قبل از آن به صورت گنگ، چیزهایی یادم است. رضاشاه که از ایران رفت و متفقین وارد ایران شدند، تا به امروز، فکر می‌کنم که شصت و چند سال عمر نکرده‌ام، چند صد سالسال عمر کرده‌ام، از بس که حوادث عجیب و غریبی را می‌دیدیم!

چون وقت پیش در پاریس بودم. با خود فکر می‌کردم اگر بودلر-شاعر معروف فرانسوی که نزدیک به ۱۵۰ سال پیش از دنیا رفته است -به پاریس می‌آمد، این شهر را می‌شناخت، چون قسمت‌های اصلی پاریس

به هم نخورده است. یا اگر ویکتور هوگو دوباره به دنیا

می‌آمد، پاریس را به جا می‌آورد، ولی اگر یک نفر در تهران به دنیا بیاید، امکان ندارد تهرانی را که من دیدم و شناختم، بتواند بشناسد. الآن نمی‌توان تصور کرد که روزگاری در تهران درشکه بودا من وقتی برمی‌گردم و به این زندگی شصت و چند ساله گذشته نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم چند قرن زندگی کرده‌ام. این هم حسن دارد، چون جزو تجربه‌های ماست، و هم بداست، چون آدم را از ثبات و دوام دور می‌کند و مسائل را بی‌اعتبار نشان می‌دهد که درمان‌پذیر نیست. اجازه می‌دهید من به این زندگی شصت و چند ساله گذشته نگاه می‌کنم، *** بله، بله، با کمال میل.**

خاطره‌ای که می‌خواهم بگویم، مربوط به سال‌های نزدیک به ۱۳۲۰ است. یادم هست که در بچگی‌ام، مرا به تبریز بردند. می‌دانید که پدر من آذربایجانی است، هر چند که من در تهران به دنیا آمدم و در تبریز زندگی نکرده‌ام. در این سفر، من حدود ۴۰ روز در تبریز، در خانه فامیل و اقوام ماندم. زمان دموکرات‌ها بود و آنها آذربایجان را از ایران جدا کرده بودند. پیشموری رئیس آنجا شده بود و همه ترکی حرف می‌زدند و کسی اجازه نداشت فارسی حرف بزند. یادم هست که در همان عالم بچگی، من از این اتفاق خیلی غمگین بودم. آذربایجان را دوست داشتم و نمی‌خواستم از ایران جدا شود. در خیابان‌های تبریز تعدادی نظامی راه می‌رفتند و می‌گفتند: اولدی وار، دوندی یوخ؛ یعنی مرگ هست، ولی بازگشت نیست؛ یعنی می‌یریم، ولی از راهمان برنمی‌گردیم. ما وقتی این حرف‌ها را می‌شنیدیم، فکر می‌کردیم که اینها همیشه خواهد بود، ولی به محض اینکه ورق برگشت، انگار زمین دهان باز کرد و تمام آقایان را بلعید، چون ناپدید شدند!

*** بسیار خب. می‌توان گفت که شما زندگی را تعریف‌ناپذیر، ولی معنادار می‌دانید، هر چند که مشروط به سن و سال و شرایط فردی و بیشتر اجتماعی.**

بله. زندگی، در هر دوره‌ای، معنایی برای خودش دارد. به اصطلاح، در هر دوره‌ای رنگی به خودش می‌گیرد و بر اساس آن تعریف می‌شود. یک جوان ۲۰ ساله، دنیا را آن‌گونه نمی‌بیند که یک مرد ۷۰ ساله می‌بیند.

*** اجازه بدهید از یک جای دیگر وارد بشوم و این بخش از بحث را اینجا به طرح کنم که: آیا زندگی، دارای اصل و اصول هست؟**

من آرمان‌های اجتماعی را از ساحت زندگی نفی می‌کنم ولی به اصول اعتقاد دارم. اصولی وجود دارد که باید آنها را مراعات کرد. به عنوان مثال، حقوق انسان‌ها را باید مراعات کرد. فرق نمی‌کند که کدام حکومت و دوره چه کسانی باشند. به عنوان نمونه، حرکت در مسیر تعادل و دوری از افراط و تفریط، یک اصل است که باید آن را مراعات کرد.

*** ما در مقطعی به دنیا می‌آییم و در مقطعی هم از دنیا می‌رویم و مابین این دو فاصله...**

بین دو عدم، در این کهنه رباط، به قول خیام.

*** مابین این دو فاصله، دوره زندگی ماست**

و هر کسی این را داراست: هر شخصی که خلعت وجود بر تن می‌کند. سؤال این است که فکر می‌کنید مهمترین مسئله زندگی، در بین این فاصله‌ها، چه چیزی می‌تواند باشد؟

اینکه انسان به خودش دروغ نگوید! تاریخ نشان می‌دهد که انسان همیشه به خودش دروغ می‌گوید و مجبور است با دروغ زندگی کند و به توم پناه ببرد. خوب است که انسان، روزی نقاب‌ها را از صورت خودش بردارد و خودش را مستقیم ببیند و بداند که چیست و کیست!

شاید مهمترین مسئله زندگی همین باشد؛ به این معنی که انسان به چیزی که نیست، تظاهر نکند. اما فکر می‌کنم مهمتر از همه، قبول کردن محدودیت‌هاست، نه باور پیدا کردن به امکان‌ها. این خیلی مهم است که آدم بداند که چه کارهایی را نمی‌تواند انجام بدهد. فکر می‌کنم نوعی فرزانگی است که بداند محدودیت‌های

شما چیست! همه که بحر العلوم نیستند.

انسان وقتی باروشن‌فکران صحبت می‌کند،متأسفانه

می‌بیند که همواره، برای هر چیزی نسخه می‌پیچند.

اینطوری نیست. انسان قادر نیست همه مشکلات را حل کند.

*** درباره بخش اول سخن شما که می‌گویید**

با عرفان؟

همه اینها، در مقطع‌هایی برای انسان موضوعیت

دارد. هر کدام از اینها پنجره‌هایی کوچک است که به

جایی باز می‌شود. مثل این است که در اتفاقی هستید که پنجره‌های مختلف دارد و هر کدام، به یک منظره

دید دارد و دیده‌ها مختلف است. در رشته‌ای که من کار

گفتگو با دکتر داریوش شایگان

ما هستیم



دکتر فرهنگ‌شناس

اگر سهم هر فرهنگی را، از زندگی، به اندازه تاریخ آن فرهنگ بدانیم، تعیین‌کننده‌ترین موضوع، چیزی جز عمق و غنای آن فرهنگ در طول تاریخ نخواهد بود و از آن‌رو که فرهنگ‌ها در طول تاریخ، دچار دگردیسی‌هایی به لحاظ تعمق و تسطح می‌گردند، می‌توان گفت: بهره هر فرهنگی، از زندگی، به میزان طولت‌های کنونی‌اش از گذشته است و آنچه که در خود، به آینده حمل می‌کند.به دیگر سخن، زندگی هریک از فرهنگ‌های بشری، به میزان بهره‌ای است که در طول تاریخ، از وفاداری و پایداری خویش نسبت به اصول ثابت و مقرر خویش در ارتباط با زندگی و نحوه و تلقی‌ای که از سعادت و ابدعال زندگی و زندگی سالم می‌برند.

اینکه برای هر فرهنگی گونه‌ای از زندگی به شکل معیار مطرح است، به نظر بدیهی می‌رسد. با این فرض، هر فرهنگی، زندگی خویش را منوط به میزان حضور هویت‌های مشتعل بر زندگی‌های معیاری خویش خواهد کرد. ما پیش‌تر از ارتباط دوسویه فرهنگ و زندگی سخن گفتیم. در این میان، نکته‌ای که حایز اهمیت است، مسئله زندگی و فرهنگ‌های مرکب و اصطلاحاً «میان فرهنگ‌ها» است. تداخل فرهنگ‌ها، امری محتوم و انکارناپذیر است این حتمیت که سبب‌ساز شکل‌گیری فرهنگ‌های جدید در کسوت میان فرهنگ‌هاست، مسئله زندگی را به لحاظ ارتباط و اتصالی که میان زندگی و فرهنگ به صورت بسیط وجود دارد، با چالش مواجه می‌کند و پرسش‌هایی بس اساسی را مطرح می‌سازد.

میان فرهنگ‌ها از چه شاخصی پیروی می‌کنند؟ راه شناسایی عناصر اصلی و قوام‌بخش میان فرهنگ‌ها چیست؟ این عناصر، چه تأثیری در جاری زندگی ایجادمی‌کنند؟ و چه تأثیری از فرایند گذشته و حال زندگی می‌پذیرند؟ آیا میان فرهنگ اصیل‌است؟ زندگی میان فرهنگی، تابع چه مؤلفه‌ها و الگوهایی است؟ مرزهایی که میان فرهنگ‌ها را از هم دیگر جدا می‌کند، تا کجا گسترده است؟ یک میان‌فرهنگ، به تنهایی و به صورت مجرد، خود، تا کجا مشمول تغییر سابق است و تغییر‌های بعدی و لاحق آن را، چگونه باید ارزیابی کرد؟ و در این میان، تفسیرهای برآمده از شرایط حاکم‌بر میان فرهنگ از زندگی، تحت چه مکانیسم‌هایی صورت می‌گیرد و چه اندازه دارای اصالت و حجیت است؟ امروزه فرهنگ‌ها در تلافی با یکدیگر، امکان زایش و بالش میان فرهنگ‌ها را به امری کاملاً ممکن و عادی تبدیل کرده‌اند. در این میان، جای این مطالعه وجود دارد که سرنوشت پدیده زندگی، به عنوان یک حقیقت و واقعیت، چیست؟ و هویت‌های جدید و جدیدتر و عمدتاً غیرقابل پیش‌بینی شکل گرفته در میان فرهنگ‌های زمانی و مکانی، چه نسبتی با زندگی و زیربناها و رویناهای آن دارند؟ چیزی که قطعی است، این است که ما در بحث زندگی و میان فرهنگ‌ها، به فرض شناخت جامع و علمی از این دو مقوله، با چند ده مسئله حساس و بغرنج مواجهیم که می‌توان آنها را مسائلی عمومی و رو به تزاید دانست.

از آن‌رو که امروزه تعیین ثابت و متغیر فرهنگ، رو در تحول‌های ناخوسته و ناشناخته دارد، می‌توان حدس زد که مقداری از این عدم ثبات، از تأخیر زوال‌های فرهنگی و پدیدار شدن فضاهای متکثر میان فرهنگی به مباحث زندگی و زندگی‌شناسی نیز منتقل می‌شود و این خود، ما را الزام می‌کند که بدانیم در چه شرایطی، از زندگی بحث کنیم و آنگاه که از زندگی بحث می‌کنیم، گذشته از ذات و بنیاد بحث، تأکیر از توجه به فضای بحث نیز هستیم که در کجا صورت می‌گیرد؟ و حتی نوع ادبیات آن، به‌چه شکل و ترتیبی است؟ به عبارت دیگر، شرایطی که در بحث از زندگی جریان دارد، خود جزو مسائل قابل اندیشه است و این از الزامات نظری استقرار زندگی در حوزه‌هایی است که از فرهنگ منفک شده است و در وضعیت فعلی خویش، میان فرهنگ است و رو به هویتی جدید دارد.

در گفتگویی که با دکتر داریوش شایگان صورت گرفته است، می‌توان به نکاتی توجه یافت که فضای میان‌فرهنگی، مسبب اصلی طرح شدن آنهاست، هر چند که تاریخ و نگاه تاریخی زندگی، اصلی‌ترین سایه را بربحث افکنده است.

انسان به آنچه که نیست تظاهر نکند، عبارتی از آندره مالرو در «ضد خاطرات» به نظر می‌رسید که می‌گوید: انسان آن چیزی است که پنهان می‌کند.

نمی‌دانم نظر مالرو چه بوده است. به هر حال، انسان راز خودش است. آندره مالرو، از این فرمول‌ها زیاد دارد.

*** شایگان فکر می‌کند که معنای زندگی را در کجا باید جستجو کرد؟ ادبیات، تاریخ فلسفه، اخلاق**

آینه

کریم فیضی

نتیجه فرزانگی‌اش؛ چه راهی به فرزانگی منتهی می‌شود.

مثل این است که تمام انسان‌ها در سیر و سلوک هستند و هر کس راه خودش را می‌رود، ولی پستی و بلندی و نشیب و فراز هم زیاد است.

*** آیا آقای شایگان در باب زندگی قائل به زیبایی هم هست؟**

خیلی زیاد. من از زشستی وحشت دارم و آن را یک نوع تهاجم دائمی می‌دانم که به ذوق و سلیقه و همه چیز حمله می‌کند. زیبایی، به‌نظر من نوعی هماهنگی است. وقتی وارد فضایی می‌شوید که اشیاء با یکدیگر هم‌خوان هستند و یا در منظرهای هسید که زیبایی، زیبایی، خودش را نشان می‌دهد که برای تلطیف روح لازم است و زشتی کاملاً برعکس است و دست‌کم مرا آزار می‌دهد. دامنه زیبایی خیلی هم وسیع است، می‌تواند طبیعت باشد، رفتارهای انسان باشد، و یا بناها و معماری‌هاست.

*** آن وقت، شما زیبایی زندگی را در چه می‌دانید؟**

این مسئله نیاز به فکر دارد. زیبایی زندگی، در یک نوع همرنگی است و عدم تعارض و عدم خشونت. خشونت خوب نیست. در مقابل، هارمونی و هم‌نویی خوب است و زیبایی زندگی، در هم‌نویی چیزها و انسان‌هاست.

*** به فرض، اگر زندگی را یک مجهول بدانیم، این مجهول فلسفی است یا عرفانی؟**

به نظر من، هم آمدن و هم رفتن ما، یک راز است. اگر اهل ایمان باشیم، باور ما این‌خواهد بود که در ازل، نقش ما این بوده است و «آدم آورد در این دیر خراب آبادم» که دیدگاه عرفاست.

عرفا می‌گویند ما از عالم ملکوت به عالم ناسوت آمده‌ایم و سیر نزولی طی کرده‌ایم و عاقبت ما، بازگشت به اصل ماست. این حرف‌ها هست و منطق ایمان است و جشش‌هایی است که از ایمان حاصل می‌شود. عده‌ای هم اعتقادشان این است که مسائل بی‌معنی است و سعی می‌کنند به بیهودگی نهفته در کنه امور، با تعقل معنایی بدهند. حالا، این معنی می‌تواند فلسفی باشد، می‌تواند هنری باشد و می‌تواند عرفانی باشد.

آلبر کامو حرف خوبی می‌زند و می‌گوید: در مقابل این بیهودگی بی‌معنای دنیا، انسان چندین واکنش می‌تواند داشته باشد که یکی از آنها، جهش در ایمان است. خیلی‌ها جهش می‌کنند. یکی از واکنش‌ها، خلاقیت هنری است، یکی هم خودکشی است، هر چند که ما آن را قبول نداشته باشیم. موضوع به امکان‌های انسان و ذوق و فطرت و توانایی بستگی دارد و اینکه چگونه بر خورد می‌کند.

*** جناب آقای شایگان! در دیدگاه‌های شما، مثل**

دارد که سه نوع ثروت رای و نتیجه‌گیری نهایی را با شکل مواجه می‌کند. لازم می‌کنه از شما بپرسم که شما انسان را چه می‌دانید و تلقی شما از انسان چیست؟

به نظر من، انسان موجودی شکننده است و خیلی زود می‌شکند. قضاوت و یا رسیدن به نتیجه‌ای مشخص، آن قدرها هم راحت نیست که شما انتظار دارید! ما همیشه نسبت به کسانی که قضاوت می‌کنند و درباره اشخاص داوری می‌کنند و نتیجه‌گیری می‌کنند که این‌طور و آن‌طور است، می‌گویم شرط انسان آن‌قدر زیاد است و مسائل او به قدری فراوان است و ناپسانمائی‌های ذهنی خلقت تا حدی زیاد است که انسان باید، مقداری، تسامح از خود نشان بدهد. انسان را باید فهمید!

انسان خیلی شکننده‌است. انسان‌ها عهده‌ای نیستند. این عهده‌ها چهره‌های گوناگون دارند. شما اگر موقعیت انسان را بشناسید، سعی می‌کنید که درباره او و موقعیتش متکی گلی کنید،ام و ولی سرسپرده هیچ‌کدام نبوده‌ام. سرسپردگی خوب نیست. باید به عمق درد انسان توجه داشت. پاسکال می‌گوید: اگر به عظمت و شکوه و فلاکت انسانی پی ببرید، در آن موقع، نسبت به انسان باگذشت می‌شوید! این دلیل نمی‌شود که همه را دوست

داشته باشید ولی دلیل این هم نمی‌شود که همه انسان‌ها را محکوم کنید.

*** ما نگاه‌های مختلفی را در طول تاریخ نسبت**

به زندگی شاهد هستیم. در فرهنگ و منطق شرقی، دو نگاه پررنگ‌تر است: نگاه خیامی و نگاه مولانای.

شما فکر می‌کنید کدام‌یک از این دو نگاه به واقع نزدیک‌تر است؟

بیش از خیام و مولانا، در ایران حافظ مطرح است. حافظ در ایران شأن و منزلتی دارد که هنوز هم پر رونق‌ترین دیوان زبان فارسی است و کسی نمی‌داند که هر سال چند بار «دیوان حافظ» در ایران چاپ می‌شود. سحر کلام حافظ و تعادلی که حافظ دارد و زیبایی صورت شعری حافظ، چنان است که در ایران، همه مجذوب کلام او و سحر کلام او می‌شوند. نمی‌توان جهان‌بینی حافظ را عرفانی می‌دانم. این غالب جهان‌بینی اوست، ولی صرفاً عرفانی نیست چرا که به این دنیا توجه زیاد دارد. عرفان هم، شعری زیباست که میان حافظ و خیام و مولانا کم و بیش مشترک است، بنای باشکوهی است که تماشای می‌کنید و لذت می‌یرید. کاری به صحت حرف‌های عرفانی نداریم ولی آنقدر هست که شما را مجذوب می‌کند.

با این حال، خیام در فرهنگ ایران متفکری خاص است و بسیار هم منزوی است. او نه به ملکوت اشاره دارد، نه به رستاخیز، و نه به آخرت. دید دیگری دارد. من روزگاری، علاقه فراوانی به خیام پیدا کرده بودم و رباعیات او را می‌خواندم، البته باید بگویم رباعیات منسوب به او، رباعیاتی که بتوان گفت از خیام است، از ۷۰- ۶۰ رباعی فراتر نمی‌رود. رباعی‌های قرص او، چیزی در این حدود است که وقتی آنها را می‌خوانیم، جهان‌بینی خاصی از آن مستفاد می‌شود که از لحاظ من -دیدگاه شخصی من- به -این بودا بسیار شبیه است. من نمی‌دانم که خیام تحت تأثیر آیین بودا بوده است یا نه؟! دلیلی ندارم، ولی وقتی به کنه تفکر خیام فکر می‌کنم، می‌بینم که آن‌گونه که دنیا را به صورت گذر سیال می‌بیند که هیچ چیز ثابت نیست و همه چیز، تکرار عبث است، یاد بودا می‌افتم و به تفکر بودایی و بودیزم می‌رسم.

*** شما از حافظ و خیام سخن گفتید ولی از مولانا چیزی نگفتید.**
مولانا هم از مکتب عرفان سخن می‌گوید؛ هم «مثنوی»‌اش چنین است، هم «دیوان‌شمس» که حالت وجد و سماع دارد. هر کدام از این چهره‌ها، نماینده راه‌های مختلفی هستند. اگر کسی اهل طریقت باشد، بدون شک، یک دل نه، صد دل و بلکه هزار دل، عاشق مولوی می‌شود.

چهره‌هایی مثل مولانای جور مرشد هستند. شما باید مرید باشید و او مراد شما. گذشته از زیبایی کلامی راه‌های مختلفی هستند. اگر کسی اهل طریقت باشد، بدون شک، یک دل نه، صد دل و بلکه هزار دل، عاشق مولوی می‌شود.

چهره‌هایی مثل مولانای جور مرشد هستند. شما باید مرید باشید و او مراد شما. گذشته از زیبایی کلامی راه‌های مختلفی هستند. اگر کسی اهل طریقت باشد، بدون شک، یک دل نه، صد دل و بلکه هزار دل، عاشق مولوی می‌شود.

*** همانگونه که استحضار دارید، این پروژه زندگی که چندی است مرا به خود مشغول داشته، دارای دو نوع سؤال است: سؤال‌های عمومی و سؤال‌های تخصصی‌تر. سؤال‌های عمومی به همه مربوط است ولی سؤال‌های تخصصی‌تر را از هر کسی، بسته به تخصص او می‌پرسم. حوزه مطالعات شما آن مقدار که آثار شما نمایان می‌کند، فرهنگ و میان‌فرهنگ‌هاست. فکری می‌کنید زندگی و فرهنگ چه ارتباطی با همدیگر دارند و زندگی در آینه فرهنگ چگونه نمایان می‌شود؟**

اگر شما انسان را به عنوان موجودی در مجموعه خلقت در نظر بگیرید و آغاز خلقت را ملاک قرار دهید که انسان‌ها در تاریخ تطور پیدایش مفهوم انسان قرار می‌گیرند، خواهید دید که انسان، یک شبه به وجود نیامده است. تاریخ تکوین انسان، به دو سه میلیون سال قبل برمی‌گردد و اشکال گوناگونی را پشت سر گذاشته‌است؛ از ابتدایی‌ترین مراحل بگیرد، تا برسد به ما که دارای اسمی خاص هستیم و می‌گویند: هوموسپینزین.

ادامه دارد

لوح / کریم فیضی

در کوچه باغ اندیشه -۳۳

واقع بین باشیم یا خوش بین؟

می‌پرسند: واقع بین باشیم یا خوش بین؟ واقعیت تلخ است و تلخ، تلخ است و تلخی می‌آورد. خوش بین باشیم بهتر است. فی‌الرجاء رحمه. رحمت،

گشایش و سعه ای که در امید هست، در هیچ چیز دیگر نیست بخصوص اگر امید، امید به حق باشد.

احتمال رسیدن کسی که با اراده به سوی ستاره‌ای می‌تازد، بسیار بیشتر از کسی است که با تردید به سوی خانه‌اش گام برمی‌دارد.

انسان به جای هزاران مسئله تنها یک مسئله دارد و آن این است که انسان است. انسان بودن، مساوی بی‌نهایت مسئله‌هاست.

انسان تنها موجودی است که نمی‌توان از او تعجب کرد.

انسان به جای هزاران مسئله تنها یک مسئله دارد

و آن این است که انسان است. انسان بودن، مساوی بی‌نهایت مسئله‌هاست.

آنکه محبوب خدا باشد، همه چیزش محبوب حق خواهد بود، هر چند که این حرف به حسب موازین عامیانه نه قابل گفتن است، نه قابل شنیدن. اگر هم گفتنی باشد، شنیدنی نیست.

آنکه خدا را در چارچوب متون و جملات و کتابها و قواعد کلامی و فلسفی و عرفانی محصور می‌کند و لاغیر، ممکن است متن‌شناس خوبی باشد اما الزاماً خداشناس خوبی نیست.

گاه در بین خواص، ناخالص‌هایی دیوانه‌کننده پیدا می‌شود موجب حیرت و دهشت. در مقابل، در بین عوام گوهرهایی یافت می‌شود که نمی‌توان نظیری برایشان پیدا کرد.

کسی که دیش را به خاطر دینداران بد ترک می‌کند، کارش شبیه کسی است که خانه و خانواده اش را به خاطر بد بودن بازرگان شهر ترک کند! البته چنین چیزی مضحکه‌ای بیش نیست.

استبداد پایی است که بر گلولی آزادی می‌رود. «هو» اسم اسم است و تصویری از آغاز و پایان خلقت. قوس صعود و نزول را می‌توان در روزنه‌های «هو» دید.

جهان از «الف» جریان می‌یابد و در «با» ادامه پیدا می‌کند. در کشش‌ها و قوس‌ها و انحناهای حروف، اسرار و حکمت‌هایی وجود دارد که دستیابی به آنها، حتماً محتاج دقت‌های بی‌پایان است.

ماجرای درست کردن از مرگ کاشفیت دارد و کاشف است از نشناختن حقیقت زمان و روح و حقیقت انسان و زندگی.

استبداد دشمن روح و روحانیت است. در شرایط استبدادی، ارواح از هم می‌گریزند و به جای جذب، دافع هم می‌شوند و راه خصومت و نزاع در پیش می‌گیرند.

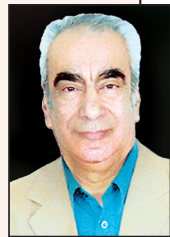
اهل ایمان با چشمی که خدا داده است، در شوق او اشک می‌ریزند تا چند قطره از میلیاردها قطره ای که خدا آفریده است، به سوی او باز گردد.

تصور اتحاد تاریکی علیه نور، بیش از اینکه تخیل باشد، توهم است. دولت ظلم تا ظهور عدل و دولت ظلمت تا پیش از طلیعه طلوع نور است.

به نظر می‌رسد انسان امروز سخت محتاج فضای سوم است که با برداشته شدن مرزهای موجود در میان «واقعیت و خیال» و «خواب و بیدار» نمایان خواهد شد؛ فضایی که نه خواب در آن بی‌اهمیت باشد، نه بیداری در آن یک تازی خواب‌د، هر لحظه رنج و زحمتی را به نباشد و واقعیت غایت محسوب نشود.



علم



استاد انصاری

شهرام تقی زاده انصاری

نخستین هیئت مدیره گروه، روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۲۹ انتخاب گردید: احمد بیرشک، احمد رضا قلی زاده، علی اکبر شهابی، علی متمدن، احمد مدنپور، احمد ابوترابی و علی اصغر نوروزیان به سمت بازرس. تا آخر سال

۱۳۳۰، افراد ذیل به گروه پیوستند: دکتر عباس اکرامی، دکتر محمود بهزاد، دکتر علاءالدین پاسارگادی، عباس حاجی غفوری، محسن زاهدی، جهان عصار، زهرا بیرشک، حسن جزایری، دکتر فخرالدین خوشنویسان، اسدالله قهرمانپور، محمد عصار. همکاران غیر عضو نیز عبارتند از: آل آقا، آل ابراهیم، بایبوری، بهروش، بیرشک، حسن حریری، قدرت الله خدایاری، حسین دیلمقانی، ابوالحسن شادان، احمدعلی شریفی، باباصغری، ابراهیم کولان، صادق نشأت، اسماعیل والی زاده. بعضی از این افراد بعداً عضویت در گروه را پذیرفتند.

اعضای گروه فرهنگی هدف با ۵ نفر (احمد انواری، احمد رضا قلی زاده، دکتر تقی هورفر، احمد بیرشک و علی متمدن) شروع شد و بعد از مدت کمی، افراد ذیل به آن اضافه گشتند: احمد دینانی، مصطفی زمانی، علی اصغر شمیم، علی اکبر شهابی، سید محمد قاضی نوری، علی اصغر نوروزیان، احمد ابوترابی، احمد رفیع زاده، احمد مدنپور و یدالله یزدانیان. بعدها نیز با کم و زیان شدن اعضا، تعداد آنها به ۱۴۴ نفر رسید. همه افراد فوق دارای سهم در شرکت گروه داشتند.

نخستین هیئت مدیره گروه در روز ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۹ به شرح زیر انتخاب شد: احمد بیرشک، احمد رضا قلی زاده، علی اکبر شهابی، علی متمدن، احمد مدنپور، احمد ابوترابی و علی اصغر نوروزیان به سمت بازرس. نخستین کار آنها، ثبت رساندن شرکت بود.

۵- محل های مدارس گروه

هیئت مدیره تصمیم گرفت که در سال ۱۳۳۰، مدرسه روزانه دایر کند. در این زمان، اطلاع حاصل شد که قطعه زمینی در کوچه اورانوس منشعب از کوچه هاللی، در غرب کاخ وجود دارد که از طرف شهرداری برای ساختمان مدرسه در اختیار انجمن شماره فرهنگی گذاشته شده ولی کار ساختمان متوقف شده است. طبقه اول ساختمان تا زیر طاق درگاه ها، از محل پولی که آقای دکتر محمد مصدق پرداخته بود، ساخته شده و از آن پس بخاطر بی پولی رها شده است. انجمن محلی مرکب از دکتر رضا کاویانی و برادرش حسن کاویانی و چند بازرگان بود. سرانجام با صحبت با آنها و تلاش های بسیار با وزارت فرهنگ و مسئولین دیگر، در آنجا یک دفتر، یک آزمایشگاه و ۸ کلاس و یک تالار اجتماعات ساخته شد و برای تهیه اثاث دبیرستان از همکاران دانشگاه کمک گرفته و سرانجام، دبیرستان شماره ۱ هدف ساخته، مهیا و افتتاح گردید.

۱- دبیرستان شماره ۱ در محل استیجاری عبارت از موقوفه شعری به تولیت شیخ محمد تقی آملی و نظارت حاج عبدالحسین جیرسرابی دایر شد.

۲- سال بعد، خانه ابدال بختیار واقع در کوچه بانک ملی ایران به ماهی ۸۰۰۰ ریال اجاره شد و با موافقت مسئولین قرار شد یک چهارم اجاره بها، ساختمان سازی شود. این محل بعداً مورد استفاده دبستان های هدف قرار گرفت.

۳- برای تأمین محل برای دبیرستان شماره ۲ دختران، خانه حاج ابوالقاسم قندهاری پور در

خیابان شاه (جمهوری فعلی) چهارراه بهرامی اجاره شد. محل در اجاره یک موسسه آموزشی بنام «مکتب» بود. مستاجر با دریافت ۱۷۰/۰۰۰ ریال سرفق، محل را به گروه فرهنگی هدف واگذار کرد. مالک که به ماهی ۱۰/۰۰۰ ریال به مکتب داده بود، حاضر نشد، آن را به همان مبلغ اجاره دهد و حاضر هم نشد که اجاره را به مبلغ بیشتری تنظیم کند. سرانجام با دریافت ۳۰۰/۰۰۰ ریال نقد، اجاره نامه را با ماهی ۱۰/۰۰۰ ریال به مدت ده سال تنظیم کرد و موافقت شد که گروه در آن محل، ساختمان مورد نیاز خود را احداث کند و ساختمان

به مناسبت هشتاد و دومین سال تأسیس

گروه فرهنگی هدف



رئیس هیئت مدیره دبیرستان هدف

گشت ۷- محل دبستان های شماره ۱ و ۲ هدف : در سال ۱۳۳۸، زمینی در خیابان سپه نزدیک چهارراه سپه و پهلوی (ولیعصر فعلی) به مساحت ۴/۰۰۰ متر و به مبلغ ۱۲/۰۰۰/۰۰۰ سال خریداری شد. سرانجام در سال ۱۳۴۰، ساختمان اساسی برای دبیرستان و یک تالار اجتماعات بزرگ به نام تالار هدف ساخته شد. در سال ۱۳۴۳ نیز، زمینی در شرق تهران، به مساحت ۸۹۷ متر و به قیمت ۸/۷۱۸/۳۵۰ ریال خریداری گشت و ساختمان دو طبقه ای برای دبستان شماره ۱ ساخته شد. چون بعداً ساختمان ها برای دو دبستان شماره های ۱ پسران و ۲ دختران کافی نبود، در سال ۱۳۴۹ تالار هدف کوبیده شد و یک تالار وسیع که قابل تقسیم به دو تالار برای دو دبستان بود و چند اتاقی برای کلاس و یک کتابخانه برای هر دبستان و نیز یک اتاق علوم برای هر یک ساخته شد.

۸- در سال ۱۳۴۰، باغ اخوان واقع در خیابان البرز به مساحت ۴/۰۰۰ متر مربع به مبلغ ۹/۰۰۰/۰۰۰ ریال خریداری شد تا مورد استفاده دبیرستان شماره ۱ قرار گیرد.

رؤسای دبیرستان شماره ۲ دختران: در ابتدا آقای قهرمانپور، عضو گروه، بانویی به نام دکتر عادل زنده را برای این کار معرفی کرد تا امتیاز دبیرستان صادر شد. ولی ایشان هیچ وقت، عملاً مدیریت دبیرستان را عهده دار نشد زیرا کار او، اجازه پرداختن به مدرسه داری را نمی داد. پس خانم عشرت طباطبایی عضو رسمی وزارت فرهنگ برای این کار پیشنهاد شد و از طرف اداره آموزش و پرورش تهران به این سمت منصوب گشت. خانم طباطبایی دوسالی با لیاقت، این خدمت را عهده دار بود، ولی زندگی شخصی ایشان ایجاب کرد که وی از اداره دبیرستان صرف نظر کند. برای

جانشینی او، از طرف گروه، آقای عباس باقری که یک فرهنگی آزموده و لایق بود، به اداره پیشنهاد شد و تفویض ریاست دبیرستان به او مورد قبول واقع گشت. دوسال بعد که دبیرستان شماره ۳ پسران تأسیس شد، وی به ریاست آن منصوب گشت و ریاست دبیرستان دخترانه به خانم ملیحه فرهنگفر محول گشت ولی چون وی تحرک و لیاقت زیادی از خود نشان نداد، کنار گذاشته شد و مدتی خانم اشرف مهشت به ریاست این دبیرستان منصوب شد و خانم روحی را به معاونت خود برگزید. خانم مهشت در سال ۱۳۴۸ به مدیریت آموزش و پرورش خوزستان انتخاب گردید و طی مراسمی، خانم روحی به جانشینی او به ریاست دبیرستان منصوب گردید و ضمناً ریاست مدرسه راهنمایی را هم عهده دار گردید. معاونان و ناظران دبیرستان شماره ۲ دخترانه از آغاز تاکنون عبارتند از: خانم ستارزاده، خانم ایران دقیق، خانم روحی، خانم عزیزه آزمایش، خانم لیلی ابوالقاسم ایرانی و خانم فرنگیس نجم آبادی. ریاست دفتر مدتی به عهده خانم کنی بود و بعداً آقای حسن حریری و آقای ملکوتی این سمت را قبول کردند. حسابدار هم خانم زهرا سحابی است.

دبیرستان شماره ۲ دارای ۶ آزمایشگاه (۲ فیزیک، ۲ شیمی و ۲ طبیعی) و یک کتابخانه می باشد. سرپرستی آزمایشگاه فیزیک به عهده آقای اصغر نوروزیان بود و تصدی آن را آقای عبدالاحد اسلامی به عهده داشت. نظارت بر آزمایشگاه شیمی به عهده آقای رضا قلی زاده، سرپرستی آزمایشگاه علوم تجربی با آقای یزدانیان است، ریاست کتابخانه را آقای سیدحسن میرهانی به عهده دارد. کارمندان دفتری عبارتند از: ابوطالب همدانی، بیات، حاج نوروز علی، فولادی، اعظمی، کانی، مختاری و نادری

دبیرستان شماره سه پسران

این دبیرستان در خیابان ژاله (شهدای فعلی) کوچه فلاح قرار دارد. رئیس: آقای حسین سراجی، ناظران: اسفندیاری، رضایی رستمی، رئیس دفتر و مدیر درس: مصنف.

آقای عباس باقری که مدیری لایق و شایسته بود، مدتی به ریاست این دبیرستان رسید و بعد، مدیر کل آموزش و پرورش تهران گشت. (لازم به ذکر است که وی بعد از مدت کمی در اثر تصادف فوت کرد.)

بعداً آقای یعقوب لطیفی به ریاست دبیرستان رسید. او تا سال ۱۳۵۲ با علاقمندی دبیرستان را اداره کرد؛ در کشتی قهرمان بود و داور بین المللی کشتی نیز شد. بعد از او، آقای حسین سراجی فوق لیسانس علوم طبیعی ریاست را به عهده گرفت. معاونان و ناظران عبارت بودند از: احمدعلی شریفی که بعداً به تدریس ریاضی در دبیرستان شماره ۲ دختران پرداخت، آقای حسن میرپور و آقای اصغر حسینی تهرانی و محمد ابراهیم اسفندیاری و قاسم رضایی رشتی این سمت را به عهده گرفتند. آقای فیاض نیز مدتی در سال ۱۳۳۴ عهده دار این سمت بود. ریاست دفتر و مدیر درس و حسابداری به عهده آقای سید حسین مصنف بود. دبیرستان شماره ۳ پسران دارای تالارهای بزرگ و مناسب برای آزمایشگاه، یک آمفی تئاتر برای تدریس و یک تالار اجتماعات بود، در گوشه جنوب شرقی محوطه دبیرستان، پرورشگاهی قرار دارد که زیر نظر هیئت مدیره ای اداره می شود.

گروه فرهنگی هدف توجه خاصی به علوم آزمایشگاهی و کارهای عملی داشت و برای این کار، سالن ۳۰۰ متر مربعی ای را به این کار تخصیص داد. شاگردان برای کارآموزی و درودگری، ابزارشناسی، مکانیک اتومبیل و کارهای فنی دیگر در اوقات مقرر به این سالن می رفتند و تجربه کسب می کردند.

ادامه دارد

اشاره: آقای فرخ امیر فریار دانشجوی دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران بیست و چند سؤال از من کرد که جواب آنها را نوشتم و در شماره‌های دی و بهمن و اسفند ۱۳۵۵ و فروردین ۱۳۵۶ مجله نگین انتشار یافت و اینک همان متن مجله نگین در اینجا نقل می‌شود.

*** مختصری از زندگی و تحصیلات خود را بیان کنید. بگوئید که در چه محیطی زندگی کرده‌اید و چه خوانده‌اید؟**

من در ندوشن که دهکده‌ای است در صد کیلومتری غرب یزد به دنیا آمدم. ندوشن جایی است دورافتاده و نایاب که مردم آن می‌بایست با عسرت زندگی خود را تأمین کنند. خانواده من جزو اعیان ندوشن بود؛ ولی با سنت دهقانی بادم‌هایی را که جد پدری من با دست خودش نشانده بود، ما از آن می‌خوردیم، و هنوز هم شاید بعضی از آن درختها بر سر پا باشند.

یکی از خوشوقتیهای من در زندگی آن است که خانواده من نه متشعشع بود و نه دیوانی، که مظلومه‌ای بر دوش گیرد. جزو مردم میانه حال این کشور به شمار می‌رفتند و زندگی ساده و بی‌آزاری داشتند. جد پدری و جد مادری من با آن که هر دو عنوان روحانی بر خود داشتند از زنی برزگری خود بیرون نرفتند. اولی شیخ‌الاسلام لقب داشت. ولی هرگز به کار روحانیت نپرداخت و دومی که امام‌جمعه‌اش می‌گفتند، فقط یک روز در زندگی امامت مسجد جامع ندوشن کرده بود.

خوشوقتی دیگرم آن است که خانواده من نه ثروتمند بود، نه فقیر. فقر و ثروت هر دو این احتمال هست که فاسد بکنند، و ما خوشبختانه در معرض این فساد نبودیم. ثروت خانوادگی من به آن اندازه بود که امرار معاش آبرومندان‌های به ما ارزانی دارد، سپس خرج تحصیل مرا در تهران و اروپا بدهد، و بقیه‌اش تبدیل شد به یک خانه مسکونی که هم اکنون در آن می‌نشینم و تنها تمکینی است که دارم. پدر من زود مرد و من تقریباً یتیم بزرگ شدم و همین موجب گشت که خیلی زود ناگزیر شوم که روی پای خود بایستم. پس از گذراندن سالهای ابتدائی در ندوشن و یزد و قسمتی از متوسطه در دبیرستان البرز، دانشکده حقوق را در تهران گذراندم. با آن که بیشتر گرایش به ادبیات داشتم، به جانب حقوق کشانده شدم، و این دو علت داشت: یکی آن که در آن زمان (۱۳۲۵) تحصیل حقوق از لحاظ اجتماعی زنده‌تر بود. دانشکده حقوق ساختمان نوی بود در باغ زیبای دانشگاه و خیلی برویبا داشت. دوم آن که چندتن از دوستان نزدیک من به آن دانشکده رفتند و من نیز ترجیح دادم که با آنها بمانم.

از این جهت پشیمان نشدم. سالهای دانشکده حقوق سالهای خوشی بود که گذراندم. امیرآباد منزل داشتیم و آن سالها خیلی پر جوش و خروش بود. گردش و بحث و حرف و ما لبریز بودیم از امید و شور. دوستان آن دوره از بهترین دوستان من بودند که اکنون پراکنده شده‌اند، و هر کس به دنبال سرنوشتی رفته. دو سه تن آنها هم دیگر در میان ما نیستند. همین سالها بود که به انتشار مقاله و شعر و گاهی ترجمه‌هایی دست زدم، و با بعضی از برجستگان ادب زمان آشنا شدم، از جمله نیما و هدایت.

ادامه تحصیل من در پاریس نیز در همان رشته حقوق بود، ولی این ظاهر قضیه بود. بیشتر وقتم به آموختن زبان گذشت، و پس از آن که راه افتادم

به خواندن کتاب و مجله. پنج سالی که در اروپا بودم وقت کمتری روی درس رسمیم که حقوق بود گذارده شد و قسمت بیشتر وقتم صرف ادبیات و چیزهایی گشت که با ذوقم سازگار بود: تئاتر و سینما، کنسرت، موزه، سخنرانیها و بعضی درسهای سوربون، در زمینه هنر و ادب. در این پنج سال نوشتنم خیلی کم بود. رابطه من با مطبوعات قطع

از اجزاء پیچ در پیچ و گوناگونی قوام می‌گیرد، ولی کسانی را که نام می‌برم در نحوه زندگی و استخوانبندی فکری من نفوذ اساسی داشته‌اند. خود آنها هم چنانکه خواهیم دید از هم متفاوت‌اند، به همین نسبت، درجه و نوع تأثیر آنها نیز متفاوت بوده است. نخست خارجی‌ها را نام می‌برم. اول شکسپیر. دنیای شکسپیر، دنیای جوشان و

پیک گفتگوی قدیمی پادکتر اسلامی شش‌شصت

درس‌های روزگار



پیک گفتگوی قدیمی پادکتر اسلامی شش‌شصت

خروشان و جنبانی است. پس از آن که شکسپیر را خواندم مثل این بود که گردش و حرکت زمین را احساس می‌کنم. او نیز مانند تولستوی، مانند مولوی، پنهانوری و سترکی سرگیجه‌آوری دارد.

من در نزد شکسپیر به نیروی «کلمه» پی بردم. همانگونه که دنیائی محسوس در برابر ما هست، مرکب از کوه‌ها و دریاها و خشکی‌ها و هزاران هزار جنبه، همانگونه می‌توان در عالم «کلام» دنیائی آفرید، به همان گنجایش که نه کمتر از آن قدرت حضور داشته باشد. در دنیای شکسپیر همه چیز در جنبش و رویش است، به‌همراه برق و رگبار و غرش باد و طغیان رودخانه. خزان‌ش نیز مانند بهار است: فروآمدن نیست، بلکه از شدت فوران از پای افتادن است. زوال، در اوج زندگی روی می‌کند، روان از تن نمی‌رود، بلکه دریچه را می‌شکند و خود را به بیرون می‌افکند.

درس شکسپیر برای من درس «قدرت» بوده است، و این که عیار زندگی به جنبش است، مانند درس موج، و همان که اقبال لاهوری می‌گفت: «اگر نرم نیستی».

شکسپیر شرقی مآب است. شاید علت عمده مقبولیتش هم آن باشد که صد در صد غربی نیست. به حرف و حدیث‌های زیادی در او برمی‌خوریم که برای ما رنگ آشنا دارد. آیا لحن هملت با هوراشیو و گورکن‌ها در تراژدی هملت (صحنه پنجم پرده یک) آنجا که گور اوفلیای جوان را می‌کند، لحن خیامی ندارد؟ چرا خیلی زیاد.

هملت و مکبث و آنتونیوس و اوتللو نیز حالت نیمه‌شرقی دارند. شبیه به قهرمانهایی که ما در ادبیات خود می‌شناسیم. منظورم از منش شرقی، منشی است که در آن احساس و شور بر تعقل و حسابگری فزونی دارد.

دوم بودلر. از بودلر دید هنری آموختم، کشف زیبایی و زشتی. تا پیش از آشنایی با او، دید ساده و کم و بیش عامیانه‌ای درباره زیبایی داشتم. بودلر

مرا به زیباییهای غیرمتداول رهنمون گشت. آموختم که باید از چه زاویه‌ای به طبیعت و به دنیای خارج نگریست. نوشته‌های بودلر (بخصوص نثرهایش) چون مته‌ای است که از طریق آن بشود به بطن اشیاء نفوذ کرد و خاصیت درونی آنها را شناخت. از این رو من به‌همراه این شاعر به هر جا رفته‌ام قدری حالت قشر زیرین داشته است، مر موز و دلهره‌انگیز، ولی هشیارکننده. چشمی که بر خطوط بودلر بیفتد، دیگر به دشواری می‌تواند امور را با آرامی و خیال تخت ببیند. دیگر به دشواری می‌تواند بر اشیاء بلغزد. خارخاری در خود احساس می‌کند که او را بر آن می‌دارد که بیدارتر ببیند و دل به بیدار بخوابد. سوم تولستوی. من نخستین بار با تولستوی در کتاب «جنگ و صلح» آشنا شدم، بیش از بیست سال پیش. پیش از آن کتاب «رومن رولان» را راجع به او خوانده بودم. قدری بعد «آناکارینا» و بعضی از نوشته‌های دیگر او را هم خواندم.

وقتی به فهرست آثارش نگاه کردم، اول از همه آنچه مرا به حیرت افکند مقدار حجم نوشته بود.

گمان می‌کنم که برای شناسائی تولستوی همان خواندن «جنگ و صلح» کافی باشد. می‌دانیم که این کتاب بزرگ‌ترین رمانی خوانده شده است که تاکنون به دست بشر نوشته شده است.

تولستوی یکی از آن مغزهای عجیبی است که در تولید محصول خود چه از لحاظ کیفی و چه از لحاظ کمی، از حد متداول اندازه‌گیری بشر در گذشته‌اند. با تنها کسی که توانسته‌ام او را مقایسه کنم مولوی است. در نزد هر دو آنها کلمه مانند سیل جاری می‌شود، مانند تل‌شن که باد آن را به جلو می‌راند.

تأثیری که تولستوی در من نهاده آن است که زندگی را بزرگ‌تر از آنچه می‌دیدم ببینم. نوشته‌های او و قهرمان‌های او برای من مانند دوربینی بوده‌اند که در پشت آن همه چیز بزرگ می‌شود، حتی حقارت‌های بشری، به قول ماکسیم گورکی که نوشت: «وقتی آدم فکر می‌کند که کسانی مثل تولستوی در دنیا هستند دیگر احساس تنهایی نمی‌کند» من نیز گاهی که به فکر مرگ می‌افتم با خود می‌گویم: «وقتی کسانی چون تولستوی، مولوی و فردوسی مرده‌اند، مرگ چه وحشتی دارد؟» و با این فکر که این کسان هم زندگی کرده‌اند و رنج و شادی داشته‌اند و سرانجام رفته‌اند، بار زندگی خود را سبک‌تر می‌بینم و از بیم مرگ تسلی می‌یابم.

تولستوی از این بابت نیز برای من بزرگ بوده است که در نزد او مرزهای فکری برداشته می‌شود. او در میان شرق و غرب نشسته است. در عین آنکه یک نویسنده تمام عیار غربی است، رگه‌های فکر شرقی در نوشته‌هایش زیاد است. حتی تشابه فکری ای میان او و مولوی هست، هرچند که او هرگز در زندگی مولوی را نشناخته باشد.

چهارم جواهر لعل نهرو. نهرو به من درس جهان‌بینی و دید اجتماعی آموخت. آشنائی من با افکار او به این صورت شد که وقتی در دانشکده حقوق پاریس خواستم پایان نامه‌ای بگیرم، موضوع آن را «کشور هند و کامنولت» انتخاب کردم و استاد راهنمای من که خانم باستی بود آن را با میل پذیرفت. هند را از این بابت برگزیدم که برایم جاذبه‌ای داشت و شخصیت نهرو به آن وزنه جهانی خاصی بخشیده بود (۱۹۵۴). پرداختن به این رساله ایجاب می‌کرد که همه نوشته‌های نهرو را بخوانم، زیرا او در واقع معمار اصلی هند نو بود. به این حساب بود که می‌توانم گفت همه آنچه را که او تا آن روز گفته و نوشته بود خواندم (از کتاب‌ها تا برسد به سخنرانی‌ها، خطابه‌های سیاسی، مصاحبه‌های مطبوعاتی، نامه‌های منتشر شده و غیره...) این‌ها چند هزار صفحه بود که مسیر شخصیت نهرو و تحول پرمشقت هند از خلال آنها نموده می‌شد؛ در واقع این دو از هم جدائی ناپذیر بودند.

ادامه دارد

چهل سال پیش...

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز سه شنبه ۹ اسفند ۱۳۵۶ (برابر با ۲۰ ربیع الاول ۱۳۹۸ - ۲۸ فوریه ۱۹۷۸) نقل شده است.

تهران از استان مرکز جدا شد

هیأت دولت بعد از ظهر دیروز لایحه جدا شدن تهران از استان مرکزی را تصویب کرد.

بر اساس این لایحه اراک مرکز استان مرکزی شد و تهران بصورت یک «مادر شهر» درآمد.

با تصویب این لایحه تغییرات وسیعی نیز در سطح استانداری و فرمانداری تهران و نیز پاره‌ای از فرمانداریها و بخشداریه‌های استان مرکزی انجام میشود همچنین بموجب این لایحه کرج، شهریار، شهر ری، و شمیرانات ضمیمه تهران شده است و تهران نیز از لحاظ تشکیلاتی حالتی یکپارچه بخود گرفته است.

تأمین اعتبار برای احداث اتوبان تهران-بندر شاهپور

مقدمات احداث ۳۵۰ کیلو متر از اتوبان تهران به بندر شاهپور در مسیر اراک به اندیمشک شروع شد.

سازمان برنامه و بودجه برای اولین قطعه اتوبان اراک-اندیمشک بطول ۳۶ کیلو متر تخصیص اعتبار کرده است و بر اساس قرارداد که با مقاطعه‌کار به امضاء رسیده بزودی احداث حدود ۳۵۰ کیلو متر از این اتوبان شروع خواهد شد.

اتوبان تهران-اندیمشک بخشی از بزرگترین اتوبان کشور بطول ۸۵۵ کیلو متر از تهران به بندر شاهپور است.

دولت در مورد مأموران مسامحه کار تیریز

تصمیم لازم را اتخاذ میکند

امروز در جلسه هیأت دولت که بریاست جمشید آموزگار نخست‌وزیر تشکیل شد بلوای اخیر تیریز و علل آن مورد بررسی قرار گرفت. در پایان این جلسه هلاکو رامبد وزیر مشاور در امور پارلمانی نخست‌وزیر، ضمن اعلام بررسی گزارش هیأت اعزامی در جلسه هیأت وزیران گفت: نتایج این بازرسی‌ها، روشنگر مسامحه و بی‌دقتی برخی از مأموران و مسئولان استان آذربایجان شرقی است که در مورد آنها تصمیم مقتضی اتخاذ خواهد شد. وی اضافه کرد: نتایج بررسی‌ها نشان میدهد که این پیشامد که از طرف مارکسیست‌های اسلامی و بر اثر تحریکات بیگانگان صورت گرفته، به سادگی قابل پیش‌گیری بوده است.

یکی از افراد سرشناس تیریز دستگیر شد

تیریز-خبرنگار اطلاعات: صبح امروز ۶ نفر از مجروحین اغتشاش تیریز پس از بهبودی نسبی با صدور قرار بازداشت از سوی بازپرس شعبه دو دادسرا، تحویل زندان شدند.

این عده که جزء عوامل اصلی اغتشاش و تحریک آشوبگران شناخته شده‌اند عبارتند از:

حسن شاداباد، جواد لطفی، ایمانقلی موسوی، نایب‌علی استادی، علی‌مقانی و حمداله رزاق‌زاده.

امروز همچنین اطلاع حاصل شد مأموران امنیتی و انتظامی تیریز یکی از افراد سرشناس این شهر را با اتهام شرکت مستقیم و مؤثر در شورش تیریز دستگیر کرده‌اند. این شخص مرتضی طباطبائی نام دارد.

رئیس شهربانی آذربایجان و دو مقام دیگر برکنار شدند

در اجرای اوامر شاهنشاه آریامهر مبنی بر تعقیب مقامات دولتی و انتظامی مقصود در بلوای تیریز که دو روز قبل شرفصدور یافت، امروز اعلام شد رئیس و دو افسر شهربانی آذربایجان شرقی مقصر شناخته شده‌اند.

دفتر هواپیمائی ایران در میلان را آتش زدند

میلان-خبرگزاری فرانسه-بعد از ظهر دیروز عده‌ای از جوانان دفتر شرکت هواپیمائی ایران‌ایر را در میلان منهدم کردند. هنوز هیچ دسته و گروهی مسئولیت انهدام این سوء قصد را بعهده نگرفته است.

ناظران عینی میگویند که مهاجمان پس از شکستن ویرترین‌های دفتر هواپیمائی ایران‌ایر، ساختمان را با کوکتل‌های مولوتف با آتش کشیدند.

لغو محدودیت ساعات کار اصناف

محدودیت ساعات کار اصناف تهران بخاطر خریدهای نوروزی لغو می‌شود و از ۱۵ اسفندماه تا اول فروردین ماه سال آینده اصناف میتوانند از ساعت ۹ صبح تا هر زمان که بخواهند مغازه‌های خود را باز نگهدارند و اجناسشان را بفروشند.

رسول رحیمی رئیس اتاق اصناف پایتخت امروز در این مورد گفت: بخاطر تقاضاهای مردم و اصناف، محدودیت ساعات کار اصناف در نیمه دوم اسفندماه لغو می‌شود.

قاب امروز



شکوفه‌های مستانی در شیراز/عکس از: حسین خسروانی

سرایه

تا به کوی تو رهگذر دارم

کس نداند که من چه سر دارم

دل‌ربودی و قصد جان‌کردی

رسم و آیین تو ز بر دارم

داستانی ز غصه‌همه‌سال

قصه عمر جان شکر دارم

جز غم عاشقی ز بی سیمی

صد هزاران غم دگر دارم

عهد و پیمان شکسته‌ای برهم

سر برآورده‌ای خبر دارم

هر غمی کز تو باشدم حقا

ای دو دیده به دیده بردارم

انوری

امروز در تاریخ

شهر «مرو» هم از دست رفت

۲۸ فوریه ۱۸۸۱ نیروهای روسیه شهر تاریخی مرو را تصرف و ضمیمه قلمرو آن کشور کردند. «مرو» بارها حاکم نشین خراسان بزرگ، از شهرهای باستانی ایران و مهد فرهنگ ایرانی و احیاء زبان و ادبیات فارسی بود و سامانیان بزرگترین کتابخانه عمومی را که الگوی کتابخانه‌های امروز جهان شده است در آنجا تأسیس کرده بودند. کتابخانه مرو در عین حال بزرگترین کانون پژوهشی قرون وسطا و نیز مرکز تالیف و ترجمه و تکتیر کتاب به زبان فارسی بود.

مرگ احمدشاه قاجار در تبعید

سلطان احمد شاه قاجار نهم اسفند ۱۳۰۸ در ست ۴ سال و ۴ ماه پس از خلع قاجاریه از سلطنت ایران در ۳۲ سالگی در پاریس و در تبعید درگذشت.

وی دچار اضافه وزن و بیماری کلیوی بود. احمدشاه را در تیرماه ۱۲۸۸ در ۱۲ سالگی برجای پدرش نشاندند بودند که سه سال و چند ماه پس از کودتای ژنرال رضاخان، از سلطنت خلع شد. احمد شاه به اراده خود به اروپا رفت که دیگر به او اجازه بازگشت داده نشد.

وضع مالیات بر شهرنشینی و ابداع محدوده برای شهرها

سنای روم ۲۸ فوریه سال ۴ پیش از میلاد مسیح به منظور جلوگیری از مهاجرت روستائیان به شهر روم و سایر شهرهای بزرگ که بر مسائل شهری و مشکلات ناشی از تفاوت فرهنگ شهرنشینی و فرهنگ روستائینی می‌افزود و سبب کاهش تولیدات کشاورزی می‌شد، بر شهرنشینی مالیات تعیین کرد و برای حومه خارج از دروازه‌های شهر «رم» نیز محدوده معین ساخت. ۱۹۷۳ سال بعد شهر تهران هم دارای محدوده شد که بیش از ده سال دوام نیافت.

نابودی یک شهر

آلمان بر اثر بیماران غیر ضروری انگلیسی‌ها

۲۸ فوریه ۱۹۴۵ اعلام شد که ۸۳ درصد ساختمان‌ها و تأسیسات شهر زیبا و فاقد تأسیسات صنعتی استراتژیک و مراکز نظامی Pforzheim واقع در ایالت جنوب غربی بادن-وورتمبرگ در بمباران بیست و سوم این ماه ویران شده و نزدیک به یک سوم جمعیت شهر-۱۷ هزار و ۶۰۰ تن- کشته و بیش از بیست هزار آلمانی دیگر مجروح شده‌اند.

www.iranianshistoryonthistday.com

سودوکو

		۴		۷	۵		۲	
		۲		۱				
۳					۸			
۴		۶		۸		۷		
	۳	۹			۵	۸		
		۲		۹		۴		۳
			۷					۹
					۱		۵	
				۲	۳	۶		

۵	۷	۲	۶	۱	۹	۴	۳	۸
۴	۳	۸	۵	۷	۲	۶	۱	۹
۶	۱	۹	۴	۳	۸	۵	۷	۲
۲	۵	۷	۹	۸	۶	۱	۴	۳
۱	۶	۴	۲	۵	۳	۹	۸	۷
۹	۸	۳	۷	۴	۱	۲	۵	۶
۳	۲	۵	۱	۹	۷	۸	۶	۴
۷	۴	۶	۸	۲	۵	۳	۹	۱
۸	۹	۱	۳	۶	۴	۷	۲	۵

حل ۲۱۳۵

جدول شرح در متن

غلامحسین باغبان

پیش از حد نیاز	بطن	بندر ایالتی	بخش اوستا	حل
۱	۱	۱	۱	۴۶۴۸
درد هجری کشیده‌ام که...	۲	۲	۲	۱
پهلوانان	۳	۳	۳	۲
R	۴	۴	۴	۳
صوت تعجب	۵	۵	۵	۴
ملک اعطایی	۶	۶	۶	۵
ت	۷	۷	۷	۶
لکنت زبان	۸	۸	۸	۷
مردمک چشم	۹	۹	۹	۸
پروتئین گیاهی	۱۰	۱۰	۱۰	۹
حرف دهم	۱۱	۱۱	۱۱	۱۰
تمیز	۱۲	۱۲	۱۲	۱۱
خوب	۱۳	۱۳	۱۳	۱۲
عمیق	۱۴	۱۴	۱۴	۱۳
قلم انگلیسی	۱۵	۱۵	۱۵	۱۴
مخلوط کن	۱۶	۱۶	۱۶	۱۵
شهد	۱۷	۱۷	۱۷	۱۶